مجموعه نثر ادبی

فانوس



جواد نعیمی

فانوس: مجموعه نثر ادبی

مشخصات کتاب

سرشناسه : نعیمی، جواد، 1335-

عنوان و نام پدیدآور : فانوس: مجموعه نثر ادبی/ جواد نعیمی

مشخصات نشر : مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی ، 1385.

مشخصات ظاهری : 88ص.

شابک : 6500 ریال: 9789644449543

وضعیت فهرست نویسی : فاپا

موضوع : نثر فارسی -- قرن 14

موضوع : قطعه های ادبی -- قرن 14

شناسه افزوده : بنیاد پژوهشهای اسلامی

رده بندی کنگره : PIR8253/ع 938ف 2 1385

رده بندی دیویی : 8فا8/862

شماره کتابشناسی ملی : م 84-39259

ص:1

اشاره

فانوس: مجموعه نثر ادبی

جواد نعیمی

ص:2

ص:3

ص:4

فهرست مطالب

آغاز فانوس ⋯ 7

پرستوی نگاه من! ⋯ 9

حس غریبی! ⋯ 11

واگویه ای برای هر دل پر درد ⋯ 11

ای کاش چون تو... ⋯ 13

میوه نیایش ⋯ 15

نور و صدای خدایی ⋯ 17

صنوبر ستبر ⋯ 19

به میزبانی آیینه ها! ⋯ 23

گمنام ! ⋯ 25

مشق شب، مشق روز ⋯ 26

آیینه بیدار چشمانت ⋯ 28

ثار ⋯ 30

ذکر خیر حافظ ⋯ 33

هفت قطعه برای اهالی عشقستان ⋯ 37

روی تابِ کتاب! ⋯ 41

ارتفاع قامت نماز ⋯ 43

عطر کلام دوست ⋯ 45

ص:5

جلال اهل قلم ⋯ 48

کوزه دانایی، کاسه بینایی ⋯ 50

سلام بر بهار ⋯ 51

تصویر ⋯ 53

شبانه ⋯ 55

تجلّی خورشید بر شانه های زخمی ایّام ⋯ 57

از نسل آفتاب ! ⋯ 59

...و بهار آمد ⋯ 62

وصف معشوق! ⋯ 64

صدای پای بهاران ⋯ 66

یاد یاران گلپوش ⋯ 68

در مردمک نگاه من! ⋯ 70

فانوسی از نور ⋯ 72

همایش فجر و فلق ⋯ 74

فرارِ دلها! ⋯ 76

تقویم عشق ⋯ 78

کاسه سبز دعا! ⋯ 80

آشنای سرخ ! ⋯ 84

شکوه جاوید ⋯ 85

روحِ آبيِ دنيا! ⋯ 87

ص:6

خواندن یعنی همگام با پرواز پرستوها؛ یعنی سبک شدن و نسیم وار به دروازه های معرفت رسیدن. خواندن یعنی پیمودن کوچه های منتهی به باغ دانایی؛ یعنی تلاش برای دستیابی به نشاط روح و سرزندگی زندگانی! و به بیانی دیگر، خواندن، یعنی جلوه ای از جمال آدمی و فهمیدن، زیوری بر کمال وی. نویسنده، با ارائه این مجموعه کوچک، بر آن است تا با تأکید بر اهمیت پاره ای مفاهیم والا و سرشار از معنا، به ایجاد انگیزه مطالعه، تلطیف روحیه ها و ترغیب مخاطبان به خواندن و اندیشیدن مدد برساند. این نوشته، زمینه هایی به ظاهر متفاوت دارد که ضرورت تنوع و کوتاهی ساختار قطعه های ادبی، موجب آن شده است، به ویژه آن که هر نوشته به مناسبتی و در شرایطی خاص نگارش یافته، است. اما در واقع، هدف واحدی را دنبال می کند. بو که نارساییهای این قلم را اهمیت هر موضوع، جبران کند و با پیامی مؤثر و ماندگار در دل و اندیشه خوانندگان ارجمند، اثرگذار گردد. توفیق از خداوند است مشهد مقدس / بهار 1384ه . ش
جواد نعیمی

ص:8

پرستوی نگاه من!

پرستوی نگاهم مرا به روستایی برده است که مردی کشاورز، در وسعت سبز باغ خویش حاصل تلاشهایش را می چیند و شادمان وعاشقانه، با نگاهی لبریز از خواهش محصول، با دستهای بخشنده شاخه ها پیوند می خورَد و سخاوت پربار درختان را از آنِ خود می سازد. باغبان پیر، عاشق بوستان خویش است. بوستانی که با دست و دل و دیده اش پرورانده است و اینک از پی تلاش کاشتها و کوشش داشتهای خود، طعم خوش برداشت را می چشد. میوه های باغ پیر مرد، چون نگینی بر انگشتری شاخه ها می درخشند و رقص زیبای رنگها را به میهمانی دیده و دل من می فرستند. بهره من از دیدار شگفتی آور این باغ، بسیار کمتر از لذت آن پیر باغبان است که این درّها را به آبِ زحمت و رنج بازو و طاقت کارِ خود به ثمر نشانده و تو و من را با تماشای آن به تحسین وا داشته است. سمفونی جان نواز رنگها در باغ، مرا به درنگ در کارِ آفریننده این همه زیبایی و شگفتی فرا می خواند، و سیمای خندان از رضایت باغبان، مرا به یاد فصل نهایی درویدن می اندازد؛ آن گاه که می باید در پیشگاه باغ آفرین جهان، کار و تلاش خویشتن را پیش فرستم؛ آن گاه که می باید از شاخه درخت اعمالم، میوه ها برآورم و شاهد رنجها و نارنجهایی باشم که در باغ زندگانی ام کاشته ام؛ و ناگاه در برابرم میزانی می یابم و در کنارم سبدی پُر

ص:9

از داشته ها و نداشته. تو گویی مرا به توزین محصولی فرامی خوانند که فراهم آورده ام. امید کفه همه خوبیها و زیباییهایم، بسیار سنگینتر از تمامی زشتیها و بدیهایم باشد!

ص:10

حس غریبی! واگویه ای برای هر دل پر درد

حس غریبی، تصویرگر غروبی ابری است که دسته ای پرستو بر پهنه آسمان، به ترسیم خطی سیاه می پردازند؛ و نگاه خسته ای که بانگ ناخوشایند کلاغها را بر فراز آشیانه های بی سرپناه بر درختان برهنه از پاییز را بر نمی تابد! حس غریبی، آن چنان غریب است که حتی حضور در جمع هم نمی تواند درمان درد تنهایی ات شود. چنان گنگ و مبهم و چنان اشکبار و جانگزاست که نه با پویه های اندیشه در گستره زمان، فرو می کاهد و نه با پرواز بر بال خیال، آرامش جان را به ارمغان می آورد! حس غریبی، حس ادراکْ ناپذیریِ عاطفه های حساس است، چندان که هیچ موجی در اوج اندوه، فراتر از آن نمی رود! حس غریبی، حس سنجاقکی است که هیچ کس مرهمی بر زخمهای بالهای نازکش نمی گذارد! حس کبوتری است سپید که ناله حنجره ی خسته اش را هیچ گوشی نمی شنود! حس غریبی، موسیقی خاموشی است که در هیچ دستگاه و مقامی نمی گنجد! داستانی است که اوج و فراز و فرود آن شرح غم های بی نهایت است! شعری است که هیچ قالب ویژه ای ندارد و در همه قالبها تجلی می یابد!

حس غریبی، حس غربت انسان است در میان انسان! ...و غریب ترین حسِ غریبی، احساس دور بودن از توست، ای خدا، ای همه آرامش، ای تمامَ مهربانی، ای نگاه سبز باران عطوفت و رأفت و ای برترین همنشین دل و جان و اندیشه! بی گمان، هر دلی که مُهر و نشانی از تو بر آن نباشد، هر اندیشه ای که یاد تو در آیینه اش نتابد، هر پیشه ای که سرلوحه اش از نام پاک تو زینت نیابد، پوچ و یأس آور است! ای پدیدآورنده قربت و غریبی! حس غریب غربت را از هر دل عاشقی که زخمی ایام است بزدای! مرهم نگاهت را بردلهای مجروح بگذار! و با تجلی نور خود و با سرایش ترانه یاد و کلام خویش، انسان را به بارگاه جلال خویش فراخوان! باشد که هر چه غم ایام است و خم روزگار، به یُمن نام مقدس تو، از جان و جهان زدوده شود! به حقِّ همه لحظه های تابناک و همه احساسهای پاک! ای نزدیکترین دلدار! ای برترین یار! آهوان رمیده بیقرار را، نزد خویشتن نگاه دار و هیچ کس را، حتی کمتر از چشم برهم زدنی، به خود وا مگذار!

ص:12

اینک تو، یارآشنایِ زمینی! و میهمان سفره هماره گسترده او؛ و تو با همه شکوهت، بر خوانی نشسته ای که گسترده ترین است و پربارترین! دستهای سبز تو، نور را از نهایت آسمان در آغوش می گیرد و گامهای استوارت در ژرفای زمین، راه می جوید! تو در همه فصلها ایستاده ای. امّا به هیأتی خاص. وه که بر پای بودن را نشانه ای! این ویژگی از آنِ توست. نیمی از تو زمینی است و نیمی آسمانی. چهره زیبا و رنگ رنگ تو، زیباترین هدیه ای است که طبیعت به انسان بخشیده است. نگاه تو سبز است، حتی اگر به زردی گرایی! موهبتی است با تو بودن! چتر خویش را که می گستری، بر هر چه و هر که در پای تو پناه آورده و آرمیده است، سپهری دیگر می بخشی که ستارگانش زیبایند و ماه و خورشیدش از گونه ای دیگر! بالندگی، نازِش بیداری توست. ای رشید! رشد و ریشه دوانیدن ویژه توست، و زیبایی و صفا نیز! گویی آن گاه که آفریننده در اندیشه کمال زمین بوده است، تو در برابرش بالا برافراخته ای! ای گوهرِ سبز! ای قامت پُرِ رحمتِ درخت! تو را کدام نیروی برتری آوَرْد، که این گونه سرفراز بر چگاد هستی، به ما پیوستی؟

ص:13

ای سایه گستر سترگ! تو در باور مرگ می گنجی آیا؟ راستی چه کسی تو را بی ریشه در ذهن دارد؟ کدامین دیده، برگ و بار تو را به هیچ می انگارد؟ ... و کدامین فرد را توانِ انکارِ این حقیقت است که شاخه شاخه تو، دستگیر هر آن که است که بخواهد؟ برگ برگ تو ای کتاب سبز و سربلند آفرینش، داستانی زیبا و حیرت انگیز را در خود دارد. و هر ثمره ای که از تو برآید، آیینه ای می نماید که در آن تجلّی معنا را می توان جُست! کدام موجود است که چون تو، یار ما باشد؛ و از جزء جزء هستی اش، عشق و حیات و رویش و پویش برتراود؟ از رشد و ریشه دوانی ات باید گفت، یا از برکت ساقه ها و شاخه های انبوهت؟ داستان سایه سارِ خوش تو را باید خواند، یا میوه های رنگین و دلربایت را به شعر باید کشید؟ و اگر نه این هم، پس، از زبانه های سرخِ تنِ پیرِ تو، آن گاه که در پایان خویشی؟ هیچ جمله از تو نیست، که بی فایده نباشد! ای کاش چون تو باشم!!

ص:14

ای مهربانترین و ای محبوب بندگان خویش! شکوفه های آفتاب خیز دیار ما را، بر درختان فطرت، استوار بدار و آهوان رمیده نگاهمان را به دشتستان نخستین شوق بازگردان! ای بزرگوار آفریننده! به فرشتگانت بگو همچنان میوه های رستگاری را بر دستهای ما نثار کنند و پرندگان مهاجر ما را، سرخ بالتر از همیشه، در منظر یادها و گلستان خاطره ها پرواز دهند. ای عزیز خمینی آفرین! دستهای مبارک و سبز فرزند خامنه را هماره برای ما سرشار از بشارتهای سپید قرار ده و تصویر ناب و مقدس او را در قاب دل ما جاودانه ساز! ای توانای زنده! برکه نگارش مرا، از شور شیرین، تهی مگردان و قلب قلمم را آکنده از شوق جمال یار کن! امّت مصطفای گُل را از گلاب وصل جانان معطّر فرما و بلوره آبشار جاری را در جانشان پاینده دار! ای شعاع نورانی و گسترده توحید! ما زایران آفتابیم و عاشقان ماهتاب. ما از خیزشگاههای حقیقت وتجلّی و تلألؤ آمده ایم! ما سرسپردگان مهر و ولاییم و در ولایت ما، جز

اهتزاز پرچم موالیان تو، هیچ تجسّمی آیینه ساز و عشق پرداز نیست! به حق هرچه اوج و موج و به حق آدم و همه پاکان عالم، آیینه های ما را بی غبار گردان! شیشه دلمان را شفاف تر کن! قنات قنوت ما را پُر بار فرما، شطّ شکوه ما را پُر دامنه تر ساز و دامان نگاهمان را بر چهره نورانی و خورشیدوش روحِ «روح خدا» گسترده تر بدار و پرچم نهایی پیروزی کبوتران سپیددلِ با ایمان را با دستان پرتوان و مصمّم او، به بهارآفرین آخرین، به موعود «مستضعفان» و حامی دین مبین؛ بسپار! ای کتاب آفرین! دفتر دل ما را پُر بارتر از صحیفه زبانمان بگردان و به ما توفیق آن دِه که فرش تهمت نبافیم، لباس دروغ بر تن نکنیم و در نی غیبت ندمیم؛ بلکه آیینه سان و با دلی بی غبار، زندگی کنیم.

ص:16

شهیدان، فوّاره بلند معانی اند که آسمان را به ما نزدیک می کنند و ما را به فراسوی آن می خوانند. شهیدان، شور عشق و حیاتند. مایه ماندگاری ایمان و آمانند. شهیدان ،سرود حماسه و هدفند. آنان شهد صداقت، عصاره ایثار، خلاصه خلوص، نُمایه ایمان، پَرْتُوان نور، تبلور نیایش و تجسّم عظمت در گستره تاریخند.

شهیدان، شاهدان روزگارند. درخشانْ خورشیدی اند که گرچه بر خاک نشسته اند، بر افلاک، باره می رانند. سرود عشق می خوانند و رمز جاودانگی را به خوبی می دانند. شهیدان، ستاره هایی اند که در شب حیات، رهروان را راه می نمایند و به استقبال سپیده، می آیند و بذر روز را می افشانند. شهیدان، گلواژه های کتاب آفرینشند که حتی فرشتگان از ایثار ناب آنان در حیرتند! دنیا پر از صداست؛ سرشار از آواها و نغمه ها؛ امّا در سرتاسر جهان، تنها دو صداست که پایدار می ماند؛ تنها دو صداست که تأثیر می گذارد: صدایی که از خدا، به سوی ما می آید و صدایی که از زمین به آسمان، بلند می گردد. صدای خدا را، انبیا و اولیای او به گوش جهانیان می رسانند و صدای

زمین را، حنجره مقدّس شهیدان، به عرش می رساند. آری، صدای شهید، صدایی آسمانی است ؛ صدایی خدایی است ؛ صدایی جاودانی است ؛ صدایی جاری در متن زندگانی است و زندگی منشوری است با ابعاد گوناگون که چون نور خورشید از آن می گذرد، رنگین کمانی زیبا و دیدنی را پدید می آورد که به راستی، دیدنی است. جلوه های گوناگون زندگی نیز همچون رنگین کمان، همچون آبی آسمان، همچون لبخند کودکان، زیبا و دیدنی است. در نگریستن به زندگانی والا و پُر معنا هم دیدنیها بسیارند و لحظه های ناب،فراوان. به یاد بیاوریم هنگامه وداع جوانمردان را با مادران و پدران و یاران در رفتن به جبهه و دفاع از کیان اسلام و ارزشها؛ و با چشم دل بنگریم تپش قلبهایی را که برای زنده ماندن تعالیم حیات بخش اسلام و قرآن، مشتاقانه، جان در طبق اخلاص نهادند و به عزم یاری دین خداوند، به خطوط مقدم جبهه شتافتند. چه کسی می تواند این منظره های زیبا را به تصویر کشد، چه کسی می تواند لبخند شهیدان را، به هنگام وانهادن این جهان، وصف کند، و چه کسی می تواند زیبایی دل و اندیشه یاران خدا را در قاب زمان، به نگاره بندد؟

چنین باد که هماره با دل و جان، به راه سرخ شهیدان و به اندیشه های سبز آنان بیندیشیم و پیمودن راه آنان را پیشه خود سازیم. بزرگ باد نام شهیدان، این پویندگان وادی نور و تقدّس! و خانواده های ایثارگر و شکیبایشان را سپاس که در پیمودن وادی ایمان، آنان را یار بودند، و بیقراریهای جدایی و فراق را با یاد و نام خدای شهیدان، به

استقامت و نستوهی بدل ساختند و حدیث نور را در همه جا پراکندند و دنیا را از عطر دلاوری و ایستادگی آکندند. سلامی بیکران برآنان باد!

ص:18

صنوبر ستبر

سالها بود که در خزان می زیستیم، بی تن پوشی از بهار و سپیده و شبنم. آواز پرندگان، بندیِ قفسها بود.نسیم بیدار کننده غنچه ها را به دور دستها فرستاده بودند.گلدانهایمان از گل عشق و ایمان،تهی بود. سیاهی بر ما می تابید و آفتاب در تبعید می زیست!... اندک اندک امّا، ریشه های جوان، جوانه زدند، زمزمه هستی، ساز شد، خون آزادگی دم به دم، جوشید، بوی دریا به پنجره ها رسید، شانه های خیس یاسهای انتظار، بالیدن گرفتند و باغبان پیر ما، بر بال پروانه ها فرود آمد، و ما به همراهی او، گیسوان گلها را شانه زدیم ،گلزار را پیراستیم، عطر شفابخش حقیقت را در هر سوی جهان پراکندیم، بر دستهای عاطفه و احساس، بوسه هازدیم، گُل معنا را در آغوش کشیدیم، روح دریا را به دست گرفتیم، بر مزار لاله ها گُلِ ستاره کاشتیم... و بیداری باغبان هر خوابی را از چشم ما می راند. دیوها که توطئه می کردند، اشاره انگشتهای سپید او، دیوهایی را که توطئه می چیدند، فرو می شکست، و پلیدان که سنگ بر آیینه های ما می زدند، با گره ابروان بلند او در هم می ریختند و خاکستر می شدند. او با دامنی از سپیده آمده بود همراه با یک باغ ستاره و ما سر بر راه آن برزگر دشتهای سبز و آبی می سپردیم و مشتاقانه از پی آواز حقیقت

می دویدیم...

ص:19

هنگامه، هنگامی بود که باغ زندگانی ما، از پرواز پرستوی قامتِ یار، تهی ماند.آن گاه قاصدکها از درد به خود پیچیدند، ستارگان سیاه پوشیدند. مرغان، گیسو برآشفتند، بهت بر لبان باد، روییدند، ضجه افلاکیان به گوش رسید و اشکها از همه سو روییدند، و زمین با زلزله ای عظیم، پشت لرزاند. امّا بی درنگ پس از خسوف، طلعت خجسته ماه، ما را به ابتدای «والفجر» برد و «لیالی قدر» را از پی هم نشانمان داد، و ما پس از برگزاری نماز وحشت و غربت، مشتاقانه به منظر آفتاب چشم دوختیم و با محبوب، به اقامه نماز عشق پرداختیم و دیگر باره از «کوثر ولایت» تبرک جستیم؛ فریضه درنوردیدن قله ای بلند را بر خویش واجب دانستیم و بر پرچم خِضری که آب حیات انقلاب را با خود داشت، بوسه ها نثار کردیم.بر سر سفره عقد بیعت با عزّت و اقتدار نشستیم و دل به اشراق تکبیر و تنویر توحید سپردیم. آن گاه که دست نهانی غیب را آشکار دیدیم، به حبل المتین نور در آویختیم و به «عروه الوثقای» استمرار هدایت، دل بستیم . ما موالیان ولی، دیده بر علی دوختیم و رهرُوی را از وی آموختیم! سطوت دیرینه یار گل و شکوه و هیمنه راستینِ آن مِهین پیشوا را در سیمای قافله سالاری دیگر یافتیم و جان و دل را بر مَقدم والای وی انداختیم!

در آن روزگار فراق، همه گل اندامان، دامن دامن عطر سپیده و سرور چیدند، بیت بیت غزل سراسر«مطلع الفجر» شنیدند و دریا دریا تلاطم عشق و ایمان را دیدند. برادرِ موسای عصر، دریچه ای به صبح مسیحایی تاریخ، فرا روی ما گشود. و سفر آغاز شد...قلبها، یک یک و چند چند و تنها و درجمع،

پروانه وار گرد شمع حقیقت چرخیدند و از فیض روشنایی شمع شبستان شهامت و دلیری و استقامت، سرمست باده مِهر و برادری شدند، و ید بیضای «موسوی»، شور «حسینی» را در همه جا گسترانید و ما شورانگیزترین حماسه بشری را بارها بوسه زدیم! اکنون نَفَسهای سبز بهاری در تمام تنمان جاری است. اگر چه سروبلند ما، رخ، پوشانده است، صنوبری ستبر، شکوهمندانه پاسدار ریشه های گسترده آن درخت همیشه زنده است. ما نهایتِ نوروز را فرا راه فصلهای خویش می بینیم و بر ثمره های سرشار و شیرین این باغستان چشم امید داریم . باغ ما امّا همچنان به کار و تلاش بسیار، نیاز دارد. باید پرچینها را به همّت هم بسازیم. رودِ جاری عشق و ایثار را باید در پای تک تک درختان روان سازیم. گلها را باید پاس بداریم. لاله ها را احترام بگذاریم. بنفشه ها را حمایت کنیم. به نرگس بگوییم که عطر و طراوتش را با اقاقیا قسمت کند؛ و اقاقیا را بسپاریم که دست نسترن را بگیرد. پونه را هم شریک همیشه بهارکنیم. اطلسی را با سنبل آشنا سازیم، سوسن را به دست سرو بسپاریم. همه را با هم به کار بداریم و باغ زیبایمان را زیباتر و زیباتر کنیم . امروز، روز سازندگی است. گُل، هر گُلی که باشد، باید به سهم خویش، این باغ را بسازد، این باغ را صفا بخشد، این باغ را سبز کند و سرسبزی و شادابی را در همه کوچه باغهای میهن و جهان بگستراند. تا انتهای عشق، تا مرز ایثار، تا نهایت زمان، تا پایان تپشهای زمین، ما یاورانِ سپیده و باران و باغ، ما سازندگان تاریخ، ویرانه های هجوم مغولان را باز خواهیم ساخت. همه شهرها و روستاها و همه تنها و جانها را می سازیم.ما چشم آفتاب را به وام می گیریم، رود همّت را در کران تا کران میهن اسلامی خویش جاری می کنیم. شاخه شاخه درخت ایمان، علم،

صنعت، اخلاق و فناوری را سبز نگاه می داریم. ما، در برابر تهاجم غرب، می ایستیم و بر بوم این مرز و بوم، رنگ سبز را که اوّل سازندگی است می پاشیم و نقش برجسته میلیونی این امت متحد را بر بیستون عشق و ایمان، از سنگ صاف استقامت جاودانه، حک می کنیم . ما، هماره ترانه یاری و غمخواری یکدیگر را می خوانیم، مشق یکدلی و یکرنگی می نویسیم .با ترنّم سرود وحدت و صداقت، پای پایداری در راه می نهیم. پیوسته به میراث گرانقدر خورشید خمین می اندیشیم، به آن احترام می گذاریم و با عمل به وصایا و رهنمودهای باغبان انقلاب و با پیروی از اندیشه های آفتابی وارث آفتاب، بایکدیگر جمع می شویم. تفرقه را از عبارت زندگی، تفریق می کنیم و حاصل را که مساوی با سرور و سبزه و سنبل و سرو و سازندگی، در میان همه یاران تقسیم می کنیم. خارج قسمتی که قسمتِ هر یک از ماست به راستی پیروزی است.

ص:22

به میزبانی آیینه ها!

آیین آیینه، میزبانی و مهربانی است. آیینه قاب تصاویر روشن است. من هم اینک سالی چند است که «نور» را می بویم، عطر دلهای عاشق را می بینم، تلاقی «عطفها» و «عاطفه ها» را می چشم. کاروانی از« وجودهای مقدس» را می شنوم، و نَفَسهای پاک پوپکان را لمس می کنم! چه سالها که «آواز پر جبرییل» در فضای ما به میهمانی آمده است . من، قبیله ای را دیده ام که قابله هاشان «اخلاص» بوده است و قبله هاشان گل سرخ شش پر! پُر از بوی تجلّی و ایثار. مردانی که باغ ایمان، دیدگانشان گل کرده است. دستانشان هماره بر شانه خورشید بوده و بوی بیقرار هل و زعفران و پونه از گامهاشان می روییده است ؛« روح شعر» بوده اند و« قافیه ایمان».و نمایش بزرگترین اسطوره های «تاریخ»، در «جغرافیای» همه هستی. و «موسیقی سنّتی» ایثار، در کرانه دریایی که موجهای آن، آنان را به اوجها برده است... من، باله های فراوانی از بالهای سپیدِ سرخ جامگانِ سبز اندیش را دیده ام، و مردانی با صلابت را دیدار کرده ام که درخت نور ریشه در حنجره های آنان داشته است . آه! ای آیینه های! بلند استقامت، ای پروانگان بی پروا که هشت شمع هفت شهر عشق را طواف کرده اید و بالهای رنگینتان را تا شعاع رهایی گسترانیده اید ؛ بلبلان سینه ما، آواز خوش پیروزی را به هماوایی با شما

ص:23

ترانه کرده اند، و گلها دیده بر گامهایتان سپرده اند. شما، ای ساقه های شقایق نشان، ای همه لیلاهای تاریخ، ای برومندان، که پاره هایی از خویشتن را به صبحگاه خرّم روزان آفتابی سپردید و در صمیمیت سیّال چشمه سارانِ «ثار»به تن شویه نشستید، ای شما که در« قرن خسوف» و در« شب کسوف»، خورشیدها و ماههایتان را به مدار زمین فرستادید و «زمان» را به بهت واداشتید؛ اینک آسمان نگاهتان پر از نرگس رادی، محبوبه آزادی، و بنفشه شادی است.اینک مهاجران مونس شما، دلدادگان سفر کرده تان، یار خلوت شمایند، ویادآور دلاوریهای شهیدان رشید؛آن رهروان راه رشد و رشادت. اینک در طلوع سپیده، خورشیدهای ایمان و آرمان شمایان، جهان را به روشنایی فرامی خواند. اینک حماسه های جست و خیز آهوان زنده، در متن زندگی، همه دشتستانهای انسانیت را، به مزارع سرسبز «نسترن خیز» و «شقایق رنگ» و «مریم پرور» بَدَل می سازد. اینک بالهای ققنوسی این قوم شاپرکهای اندیشه شان را تا دورترین نقطه گیتی منتشر می کنند. اینک در جلگه های تاریخ، باران استوایی استقامت می بارد. اینک رایحه ریحان رهایی، ذائقه خاک را سرشار می کند. اینک نسیم و شبنم، در آذین شکوفه ها همراه و همبازند. اینک در حوالی هراس دشمنان، هوای خزانی است. اینک گلبرگهای غنچه های ما در کشتزاری از آیینه ها شکوفا می شوند و اینک خورشید در تقویم ما قدم می زند! بیایید نگاهمان را از عطر بال پروانه ها، از رنگ زیبای ایثار، و از ترنّم ترانه مقدّس دفاع از شقایقها لبریز سازیم. آه! ای خاتون آفتاب، احساس من پُر از شکوفه شادی است و ذهنم مزین به تصاویر هشت ساله!

گمنام !

من پروانه بی قرار گلهایم. من رهگذر تنهای کوچه هایم. من عاشق امواج دریایم. من ققنوس آتشزادم. من حنجره فریادم. من در همه غمها، شادم!

من کبوتری سپید و بلند پروازم. من خاموشم امّا سراسر آوازم. من وجودی پر از رمز و رازم. من عاشق و شیفته دینم. من راهیِ کوی حبیبم. من حماسه آفرینم . من با سیاهی می ستیزم. من از نام و نشان می گریزم. من شب چراغ روشن ایّام بودم. شعر ناب رشادت را من سرودم... پس چرا گمنام نشوم؟ مگر عاشق روی جانان و جمال یزدان نیستم؟ او که خود، مرا خوب می شناسد. آن گاه که معشوق، عاشق خویش را می شناسد، چه نیازی به شناخت دیگران است؟ وقتی که من صدای یار را شنیدم و به سوی او شتافتم و هنگامی که او مرا پذیرفت، با دیگرانم چه کار است؟ من شهیدی گمنامم. با این همه، عزیز همه یارانم. من با همه شهیدان پیوندی نزدیک دارم. همه از تبار روح اللهیم، همه از اعضای حزب اللهیم. شهادتگاه ما، کربلاست و تاریخ شهادت، عاشورا! ما گمنامیم در دنیا، امّا در این جا، در این عرصه والا، در این عالم بالا، از پر آوازه ترین

چهره های جهانیم!

ص:25

مدرسه هستی و معرفت، هیچ گاه تعطیلی ندارد و باد و برف و باران و حوادث دیگر، هرگز درِ آن را فرو نمی بندد! این مدرسه، آموزشگاهی است که پیوسته به دانش آموزان خود درس می دهد و از آنها مشق می خواهد و ادای تکلیف . بیایید برای رضای خدا و به خاطر خود، همه مشقهایمان را درست بنویسیم و همه تکالیفمان را به هنگام انجام بدهیم . آه که ما هنوز تکالیف انجام نداده و مشقهای نانوشته، فراوان داریم. معلم روزگار، از ما محبت و نوع دوستی می خواهد و همدلی. ما به مشق عدالت فردی و اجتماعی نیاز داریم ؛ به مشقِ نگاه معتدل و گام زدن در تنها جاده صراط مستقیم، به مشق وفاداری، به مشق خدمت به مردم، مشق راستی و درستی و دوستی، مشق صفا و صداقت و پاکی، مشق پایداری و ایستادگی، مشق دلدادگی به عالم معنا، مشق فضایل انسانی، مشق منشور تعالیم معنوی، مشق آری گفتن به برنامه های خدایی، مشق نفی همه اندیشه های شیطانی، مشق شور و بیداری و آگاهی، مشق همه معانی والا، مشق اندیشیدن در همه جا و همه حال، به خدا... می بینید چه اندازه مشقهای نانوشته یا کم نوشته داریم؟ فرصت سالهای تحصیلی ما هم چندان زیاد نیست. زمان آزمونهای آزمایشی به

تندی فرا می رسد و سرانجام با حضور در پیشگاه عدل الهی برای امتحان

نهایی، باید پاسخگوی همه اندیشه ها و رفتارها و گفتارهای خود باشیم. پس بیایید، همه مشقهایمان را به درستی و زیبایی بنویسیم .

ص:27

بر ستیغ صلابت این سرزمین الهی، چشمان بیداری نگاهبان است که پرتو نگاهش، وامدار چشمه ساری خدایی است. قلب تپنده ای در سینه عاشق ما، خون زندگی را به رگ زمان می رساند، که پرستنده ترین قلب یگانه آفرینش است، و ما، در سایه سار ولایتی دل به آرامش می بندیم که رهبرش علی و علوی است. مردی که زبان خمینی است و میراثدار نستوهی همه مردان خداباور. رهبرا! گام و کلام تو، قوّت دلهای رنج دیده ای است که سنگساران دشمنان را برمی تابد، خم به ابرو نمی آورد، پای سست نمی کند، خون می خورد و خون می دهد؛ تا نهالی که مولای تو و مولای ما، در میانه آتش و خون، به سبزی نشانده است، هماره سبز بماند و به بالندگی خود، همچنان سایه و میوه برآرد. بزرگوارا! گامهای استوار و نگاه روشنگرت، در حسّاسترین لحظه های حیات، عصای دست رهروان راه روح اللّه است. عزیزا! دیدگان بیدارت خواب و خیال دشمنان را بر می آشوبد و دلمردگی ویأس را از دلهای مؤمنان صبور و صابران مؤمن دور می کند و جانِ شیفتگان آیین محمدی را جلا می بخشد. رهبرا! تو تنهاترین آیینه داری که در این زمانه دیگرگون، به روشنی راه می نمایی، به درستی صلا در می دهی، به استواری مهر می ورزی، با

صلابت می خروشی، به نهایت عشق می ورزی، بذر امید در دلهای ما می افشانی، میوه یقین در جان می پروری و به همگان شور و شعور و شوق انقلابی و دینی هدیه می کنی. با کجرویها به مبارزه می ایستی و کژی و انحراف را از ذهن و جان می زدایی. ای هادیِ امّت! ای قلبِ تپنده ایران اسلامی! تو، سبزترین هدیه ای که خدای خمینی برای ما آفریده است. خوشبوترین گل جانباز این خطّه ای. هر نارسایی و خطری را از خاطر خطیر این امّت می زدایی و چون خورشید بر همه زندگی ما نور می بخشی . رهبرا! سخاوت دستهای پر از لطف، عنایت چشمهای دورنگر و تیزبین، هدایت اندیشمندانه همه گیر و دعای خیر نیمه شبهای بارانی ات را از این امّت تنها و مظلوم دنیا، دریغ مدار. فرزند امام! زاده خاندان پیامبر! امروز، کشتی هدایت این قوم، این قبیله قبله، ناخدایی بیدار دل و شکوهمند چون تو را می طلبد. ای گُلِ خوشبوی محمدی! بوسه ارادت ما را بر دستهای نظرکرده خدایی ات بپذیر و در هر مقطعی از زمین و زمان، اشارات سبز خویش را همچنان از دلها و اندیشه ما، دریغ مفرما! رهبرا! ای بزرگوار! ای همه عشق و امید ما! با ما بمان تا ظهور حضرت صاحب الزمان علیه السلام !

ثار

من ثارم، برجهیده از تن هابیل! آبروی خاکِ زمین، رزقِ رویش گلبوته های سرخ، صبغه غضب بر تازندگانِ حرمت حیات، روح زندگی، دریچه ای گشاده بر سحر و سپیده. من ثارم، یار آشنای اژه بر تن زکریای پیامبر. سبزینه بالندگی و آب حیات عشق، این صدای خوشتر! من ثارم، درخششی بر پیکر رسول صلی الله علیه و آله ، برآمده از تازیانه کین خصم . من ثارم، فروچکیده از ماه شکافته، خضاب چهره علی علیه السلام ، پدرخاک و دنیای آفتاب، زینت محراب سرخگون معبد کوفه. من ثارم، پاره هایی از تن و جگر آن مظلوم، سرور دوم، بزرگ زاده خورشید. من ثارم، شَتَک زده از بوسه گاه پیامبر، در حضیض آن گودال، که بذر عزّت را در خود پرورید؛ گودالی که پستی دشمن را نشانه بود؛ گودالی که مرا از عشق به اوج فرابرد، و روزگاری هم بر فراز نیزه ای درخشیدم! من ثارم ؛ گلبوته ای سرخ، روییده از زمین سینه و سر و بازوی یارانِ سردار جهاد و عقیده. جاری از گلزخمهای گلوی علی اصغر، دستان ابوالفضل، سیمای حرّ، پیکر حبیب... افسری بر سر همه مردمان ستیزنده با ظلمت و ظلم، همه عاشوراییان، یاران سرزمین کرب و بلا، مایه جلا و جاودانگی آن کاروانِ آذرخش، هفتاد و دو ستاره سپید و سرخ !

ص:30

من ثارم، فرو ریخته بر دامن خاک، از تن ملتهب فراروندگان قله استقلال و آزادی، سازندگان نظام زندگی آفرین جانها، جمهوری اسلامی.

من ثارم، جوشیده از کناره قله های شرف و رادی و خلوص همه پاسداران و مرزبانان حریم ایمان، و راهیان راه رهایی انسان. سرمایه حیات جاوید. وجدان حاضر هر پیروزی . من ثارم، روان گشته از منتهای اراده و عزم و ایمان هفتاد و دو پاره خورشید.

من ثارم، هنر آفرین « رجاء» امّت، و نشانگر «باهنر»ترین دستهای در اهتزاز. من ثارم، سرشار از عطر و بوی دلیران این خطّه مجروح. جان آفرینان پیرو خورشید. من ثارم، عصاره خلوص پرندگان عاشق، روندگان بیقرار، دوندگانِ رسیده به مطلوب. من ثارم، سیلابه ای روان از مکّه، از حریم امن خدا، از معبد عشق. من ثارم، روان از چشم و سر و دست و پا و سینه حُجّاج ؛ نورهان درماندگی شرک و نادانی والیان غاصب حجاز. من ثارم، گلریزه های زخم تن کودکانِ زیر آوار مغضوبهای موشک و راکت! من ثارم، جاری از تمامی تن عاشقان توحید به گاه رویارویی با خصم. روان از پیکر همه ایثارگران سپاه و جهاد و صلابت. من ثارم، پیوسته به خلیج، آبروی آب! سرخ نگاهدارنده گونه خلیج: نشانه ای بر نابکاری و رذالت استکبار. من ثارم، جوشنده و شَتَک زننده. تضمین کننده پیروزی و ظفر، مایه

اعتلای آیین و ضامن ماندگاری میهن. من ثارم، روان در رگ زمان؛ و ثار، اکسیر حیات جامعه هاست. من ثارم و هنوز در تن و جان شهیدان شیدا، و سرور و مولایم می جوشم . سلام بر همه ثارها و انصارهای نورمبین!

ص:32

«گویند ذکر خیرش، در خیل عشقبازان

هر جا که نام حافظ، در انجمن برآید»

دلا به هوش باش که طرّه «صبا» بوی نافه می دهد. فریاد «جرس» به گوش می رسد. «محمل» عشق، ره به سوی «منزل جانان» دارد، و «سبکباران ساحلها» را از «بیم موج» می رهاند. «اهل نظر» هماره گوش به «سخن اهل دل» می سپارند و «غزال رعنای «دیدگان خویش را به حافظیه می فرستند. «رواق منظر» دلها به میهمانی شیراز پر می کشد و با مژده دیدار گلهای حافظیه و حافظ، سرمست می شود!

حافظ، شاعر رندی است که سینه اش مالامال عشق است و آتشی آن را در میان گرفته است: «زین آتش نهفته که در سینه من است «خورشید شعله ای است که از آسمان گرفت.» او عاشق است. عاشقی گرانمایه و صادق، صبور و بلند همت، که معتقد است: «بحری است بحر عشق که هیچش کرانه نیست.» حافظ، گوهری در صدف ایران زمین است. سردار بلند بالای غزل و حکایتگر قصه ها و لحظه های ناب، که کلک سحّارش «سرود زهره»، را وا می داردکه آنچه را که در جهان است، به «رقص آورد!»

حافظ همدم گُل است و یار دیرین بلبل. همسایه خوبیها و ادراکهای زیبا، که جهانی از معرفت در سینه دارد. جهانی آکنده از لطف و صفا و صمیمیت. آن که «دولت بیدار» در هر سحرگاهی به دیدارش می شتابد و از «نرگس مست» چشمانش، «آیینه»ای برای بشر می سازد. او که به «منزلگه معشوق» دست یافته است، و در کنج فقر و خلوت شبهای تار، به ورد و دعا و درس قرآن می پردازد:

«حافظا در کنج فقر و خلوت شبهای تار

تا بُوَد وِرْدَت دعا و درس قرآن، غم مخور!»

شعر حافظ، «همه بیت الغزل معرفت است» و زبان قلمش آن گونه که «تحفه سخنش» را دست به دست می برند. سروده های والای او چنان است که: «هر کو نکند فهمی زین کلک خیال انگیز - نقشش به حرام از خود صورتگر چین باشد» و باز به گفته خودش: «کس چو حافظ نگشاد از رخ اندیشه، نقاب تا سر زلف عروسان چمن شانه زدند.» گویی حافظ همراه و همدم «ساکنان حرم» و «عفاف ملکوت» است و امانتدار امانتی آسمانی، که شهد و شکر از کلامش می ریزد و عشق از واژه واژه اش می تراود. «سرّ سخنوری» در اوست و «لطف نکته پردازی» با او:

«ز شعر دلکش حافظ کسی بود آگاه

که لطف نکته و سرّ سخنوری داند.»

نوای نای او اگر که بلند است بی دلیل نیست:

«فریاد حافظ این همه آخر به هرزه نیست

هم قصه غریب و حدیثی عجیب هست.»

حافظ از دشمنی بیزار است و نهال آن را برکنده می خواهد. اما

«درخت دوستی» را می خواهد که ریشه دار و دیر پا بماند. حافظ از نوادر تاریخ ماست. کسی است که بسزا شهرتی جهانی دارد و همه ادیبان دنیا او را با عظمت یاد می کنند و می شناسند. او بزرگ «خلوت انس» است. از ریا و دورویی به شدت ناراحت است و می کوشد تا به همّتی عالی دست یابد و به سرچشمه تابان خورشید راه پیدا کند:

«حافظ از معتقدان است گرامی دارش

زانکه بخشایش بس روح مکرّم با اوست.»

حافظا! اینک عکس رویت در رواق منظر چشم من است. ایستاده ام، دیده بر آسمان دوخته، با نگرش بر «مزرع سبز فلک» از تو یاد می کنم و با خویش می گویم: «یا رب این شمع دل افروز زکاشانه کیست؟» آن گاه تو را در بحری که هیچش کرانه نیست، شناور می بینم. می پندارم، اندکی با تو سخن بگویم. تو گویی سروشی در گوشم می خواند که: «در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست.» گوش دل می سپارم به سروده هایت و از آتش درونت که با شراره های عشق به ملکوت در هم آمیخته، گرم می شوم. «دست در حلقه زلف» سخن می کنم تا دمی را با تو باشم، و از خوبیهایت بگویم، از اندیشه هایت، از نغمه های دلپذیرت. کتاب تو را می گشایم و این مصراع دیده ام را به خود می کشد: «ظاهرا حاجت تقریر و بیان، اینهمه نیست» آری، راست می گویی. از دل فریاد بر می کشم که:

«حُسنت به اتفاق ملاحت، جهان گرفت

آری به اتفاق، جهان می توان گرفت.»

همچنان با خویش زمزمه می کنم و حدیث «سرو و گل و لاله» را در

سروده های تو می خوانم. بر «طایر قدسی» کلام تو، دل می بندم، و با «ساکنان حرم سرّ و عفاف ملکوت» همراه می شوم، تا مگر در «سلوک

شعر» تو طی مکان و زمان را بنگرم و از دامان اندیشه های بلندت، خوشه هایی برچینم، و بر آنچه از «دولت قرآن» داری، به صد مهر و احترام بوسه بر زنم. بلبلی می خواند و مرا به یاد سروده های تو می اندازد: «فکر بلبل همه آن است که گُل شد یارش» دل شیدا و اندیشه پویایت ای بزرگ، سیّال جاودانه و جاریِ هر زمانه ای است. و تو، در تاریخ، یک عظمتی! گویا شنیده ای که «گوته» شاعر آلمانی گفته است: «ای حافظ... همه جا نغمه های آسمانی تو، رفیق راه و تسلی بخش دل ماست... تو آن سرچشمه فیاض شعر و نشاطی که از آن هر لحظه موجی از پس موج دیگر بیرون می ریزد... سخن شورانگیز تو، گاهی در دل، موجی از پس موج دیگر می زاید، و گاه دریایی از آتش متلاطم می کند. امّا مرا این موج آتشین در کام خویش می کشد و فرو می برد.» می پندارم حق با «گوته» است در این سخن. و تو نه تنها آشنای مایی که جهان، بازت می شناسد، و سر انگشت مهربان نسیم، به احترام، چینِ پیشانی افکار بلندت را لمس می کند. دیگر باره به آسمان می نگرم و هر پولک زرین ستاره را چون کلمه ای از کلمات تو، روشن می یابم. ماهتاب، آن سو تَرَک بر می تابد؛ و سپیدای نورش خاطره سخنان اهل دل را در دلم از تو زنده می کند. ... «همّتی بدرقه راه» می طلبم، که منِ «نو سفر»، راه درازِ سخن گفتن را با تو بپیمایم. و همین است که با خویشتن زمزمه می کنم: یارب از ابر هدایت برسان بارانی

پیشتر زانکه چو گردی زمیان برخیزم

ص:36

نخست: شهادت، پنجره ای است به دنیای ناشناخته ملکوت، و شهید، والا انسانی است که از این پنجره، سر بر می آورد و بلندای آسمان را به غبطه بر حال و رفتار خویش، وا می دارد. شهادت، شبْ چراغی در شبهای بی چراغیِ تاریخ است! و شهید، نور افکنی است که بر دشت ظلمها و ظلمتها می تابد و نیز هجوم مقدسی است که زشتیها و پلیدیها را می تاراند. شهادت، شربت گوارایی است که شهید، از دست ساقیِ عشق و ایمان و هدف و تعهّد می ستاند و لا جُرعه، می نوشد؛ شربتی که شفا بخش و شادی آفرین و شکوه افزاست. شهادت، بالهای کهکشانی پرواز و اوج و عروج است، و شهید، شایسته ترین انسانی است که با این بالها، عرصه پاک پهلوانی و پایداری و پیروزی را می پیماید. دوم: ای شهید! ای آیینه گون! ای مهر تابنده! ای ستاره روشن! ای زلال جاری در کویر تشنه! ای پاکیِ ناب! ای روشنترین کتاب! ای شهید! ای رسولِ نور! ای از همه تباهیها به دور! ای حامل شور و شعور! ای خاطره زیبای همیشه در مرور! ای بزرگمرد صبور! ای شهید! ای خاستگاه دلهای پاک! ای چهره تابناک! ای مرد میدانِ عروج از خاک تا

افلاک! ای آهوی چالاک! اوج و عروج جاودانه تو، خجسته و فرخنده باد و توان رهروی ما، در کوی تو، افزونتر از همیشه! سوم: بیایید چشمهایمان را بشوییم و به گونه ای دیگر بنگریم، فرشهای غفلت دل را بتکانیم. شیطان را از خود برانیم، تکرار بر حاصل را از اندیشه مان دور کنیم و رخوت و سستی را کنار بزنیم. بیایید کمی در سایه سار استقامت شهیدان و شهید دادگان خوش بغنویم و با تنفّس در فضای خلوص آنان، جان بگیریم. بیایید در کلاس معنویت معلولان و جانبازان، اندکی الفبای ایثار بیاموزیم . بیایید شامّه های خود را به عطر گلْزخمهای مجروحان بسپاریم. بیایید از پنجره های بهار شهادت، کمی نفس بکشیم. عزیزان شهید داده، آن قدر سخاوتمندند که به دیگران، برای بوییدن گلهایشان رخصت بدهند و باغچه های بهاری خود را به روی همگان بگسترانند. خداوند فرموده است: «من در شکستگی دلهایم». بیایید خدا را در دل خانواده های مفقودان و اسیران، زیارت کنیم . چهارم: گفت: خورشید. گفتم: شهید. گفت: آسمان. گفتم: شهید. گفت: دریا. گفتم: شهید. گفت: سرو و صنوبر. گفتم: شهید. گفت: عاشق رهبر. گفتم: شهید. گفت: فریاد «الله اکبر». گفتم: تن سبز شهید. گفت: شور و عشق و ایمان. گفتم: شهیدان. گفت: پرواز جنان. گفتم: شهیدان. گفت: عاشقان. گفتم: شهیدان. گفت: آرمان. گفتم: شهیدان!

پنجم: یک لحظه، آری فقط یک لحظه بیندیشیم. بیندیشیم که آنان

که بودند، چه بودند، چه کردند؟ چه می خواستند و به کجا رفتند؟ شهیدان را می گویم. آن قندیلهای روشنی که شبستان ماه را نورانی کردند. آن خورشید رویانی که آفتابِ روشنگر زندگانی ما بودند. و ما، ما، اینک وارثان و وامداران آن عزیزانیم .به راستی، آیا ما آن چنانیم که شهیدان می خواهند؟ آیا ما وارثان صالح آنانیم؟ آیا به شهیدان وفا داریم؟ یک لحظه، آری فقط یک لحظه به شهیدان و راه روشن آنان بیندیشیم! ششم: سرزمین مقدّس ما، شهیدستان گسترده ای است که با رنگ سرخ، خاستگاه خورشیدی ایمان را در منظر همه جهانیان قرار داده و نعمت عظیم شهادت، به راستی مارا در برابر هجوم حادثه ها و بدخواهیهای دشمنان، بیمه کرده است . اگر شهادت نبود، انسان برای پرواز چیزی کم می داشت. اگر شهادت نبود، شهد هدف، کامها را شیرین نمی کرد. اگر شهادت نبود، شور زندگی از میان می رفت واگرشهادت نبود، حلاوت پاسداری از ارزشها وحق وعدالت و آزادی و آزادگی، در کامِ جانها بی طعم بود!

هفتم: دشمنان و دُژخویان، همواره ما را ساکت و بی تحرّک می خواهند. آنها نمی خواهند که صلابت غیرت و خروش پاسداری از مبانی ارزشی و اصولی، در میان ما، جایی برای خود داشته باشد. استعمار گران می خواهند که ما را از مواضع حق طلبانه مان به عقب برانند

وسستی و کاهلی و بی تفاوتی را رواج دهند. منافقان قصد دارند که اهداف شهیدان را از یاد ما ببرند. ناخودیها می خواهند «خدا» را از ما بگیرند.این است که شهیدان را که آیتها و

نشانه های خدای یکتایند، برنمی تابند واز فروغ و جلوه نام شاهدان، دل آزرده و نگرانند. ما، امّا می دانیم که حرمت خون و آرمان شهیدان، تا چه پایه است و از همین روست که لب فرونمی بندیم وهماره فریاد می زنیم: «شهیدان زنده اند اللّه اکبر به خون آغشته اند اللّه اکبر» و پیوسته ورد زبان ما است:

گر بشکافی هنوز، خاک شهیدان عشق آید ازآن کشتگان، زمزمه دوست، دوست سلام بر همه شهیدان و بر همه پاسداران اندیشه ها و هدفهای آنان.

ص:40

نوشتن، حاصل دسترنج کسی است که در کشتزار دفتر خویش، به یاری بلاغت، شخم شهامت بزند و بذر علامت بکارد. آن گاه از کلمه به کلمه اش آفت زدایی کند و با بهره گیری از ملح تلمیح و بیعانه کنایه، نوشته اش را در جعبه هایی از اشاره، تشبیه، تمثیل و... بچیند و آنها را صادر کند. گاهی هم آدم به بیماری املا مبتلا می شود. در چنین هنگامی انسان باید از ویروس شهرت طلبی به شدت مصون بماند از طرف دیگر غدّه بی توجهی به نوشته ها را هم از ذهن برخی باید بیرون آورد! کسی که در گلستان کتاب، نمی بوید، دشمن سرسخت عطر آگاهی است. کسی که تاب تحمّل کتاب را ندارد، از فرصتهای ناب بی بهره است. خود کتاب تابی است که هر کس روی آن بنشیند و به آن دل بدهد، دیگر از سُرسُره سَرسری بودن، سر باز می زند و به هیچ یک از وسایل «زندگی بازی»! رغبتی نشان نمی دهد. این که هنوز کسانی پیدا می شوند که از سرمه بیداری بهره نمی گیرند، برای همین است که طالع مطالعه آنها بسته شده است و هیچ گاه نخواسته اند برای خود سرکتابی باز کنند یا دعایی به بازوی بنیه علمی خود ببندند! و اگر نه هر کسی در عالم ما، باید کتابداری باشد تا بتواند

جواب مراجعان به دلش را بدهد.

ص:41

به امید روزی که همه بی کتابها را به دار بیداری بیاویزند و با دلو «قلَّ وَدلَّ» از چاه «خیرالکلام» آب شیرین شورانگیزی و شور و شوق خوش خوانی را بیرون بکشند و همه ما را از سراب بی توجهی، به سیرابی کتابخوانی فرا خوانند.

ص:42

ارتفاع قامت نماز

ای عزیز! ای اسیر محبّت حضرت دوست! ای آزاده بزرگ! ای نابترین واژه شعر خلوص! ای بلندترین داستان حماسی نخلهای روییده در سمت قبله! ای بزرگ قبیله گلها! ای پیراهن بلند گلْ نشان بر قامتِ خجسته سروهای سرفراز! ای همه آغوش پروانه ها در پرواز به شاخه های شانه ایّام! ای روح نور! آزاده عزیز! ای پیچک حقایق عریان! ای سبزینه گیاه بالندگی! ای عطر هر چه راز! ای ارتفاع قامت نماز! ای ترازوی سنجش بالهای پر از پرواز! ای همراه لاله های جانباز، ای یاور گلهای شهید! ای آفتابی ترین لحظه های تابیده بر طلایه ایثار و عشق! ای پولک زرین ستاره نشانْ بر دوش این سرزمین دلاور! ای ماهِ حُسن پهنه های ناپیدا کرانه روزگاران! ای عاشقانه ترین غزلهای بلبلان بهار آفرین بر شاخساران درختان همت و وحدت! ای دانش نامه تجلّی ایران در پهنه ایمان! دستانم از برکت نَفَسهای توست که رقم می زند مطلع سپیده را، و قلمم به یاری نگاه توست که فجر و فلق را به هم پیوند می زند! ای برادر آزاده! تو نابترین لحظه های در حال گذری، تنفس سبز هر چه سروری، تو محتوای همه شعور و شوری، تابش ماهتابیِ شبهای تاری، پیماینده ای فکوری، مخزن الاسرار هویت نوری، انسانیتی به توان هزاران هزار کروری!

ص:43

آزاده عزیز! سنجاقکها شفافیت بالهایشان را از زلالی نگاه تو به وام دارند. چلچله ها، پروازشان را مدیون بالهای عشق تواند. پرستوها هماره به سوی قلّه دل تو می کوچند. از صدای گامهای تو، بلبلکان هدف، به شورِ نغمه سرایی می آیند. یاسها عطرشان را از بوی تن تو به عاریت می گیرند، و سحر با نام تو آغاز می گردد. ای آزاده! آزاده از قید تعلق به خاک، ای بالهای سپید پرواز تا به افلاک، ای پروانه شمع حقیقت، ای رنگین کمان آسمان عشق و صلابت، ای منظومه بلند فضیلت، ای همه واژه های ناب و بلند! ای قهرمان ایستادگی، ای شقایق دشتستان صبوری، در وصف تو کلمات عقیمند و واژگانِ زبانِ قلم، محدود! ای دل آرام! رعناترین غزال غزلهایم را به سویت روانه می کنم. کشتزار سرسبز دل و اندیشه ات را از من دریغ مدار!

ص:44

هر آن زمان که بخواهم از تو بنویسم، باید قلم را به عطر گلاب محمدی متبرّک سازم و شور شعف همه وجودم را به دست واژه ها بسپارم. باید جمله هایی را برگزینم که تاب والایی معانی را داشته باشند. باید قلبم را به قلمم ببخشایم و پر و بال کبوتر اندیشه را در آبیِ بی کرانه عشق بگشایم. باید در قبله گاه زمان، پیشانی دل و جانرا بر خاک عبودیّت آن بی زوالی بسایم که مهر تو را در سینه های ما نشانید. باید به جان شنید، فریادهای روح پاک تو را. باید که بوسه زد به سپیدی خلوص تو. ای راهبر! سکّان کشتی هدایت ما، در دستهای با کفایت توست؛ دستهایی که برکت یافته از بازوان علمدار کربلاست؛ دستهایی که هرگز دست دشمنان دون را به دوستی نمی فشارد؛ دستهایی که برکت دیار و دیدار ماست. ای دلدار! کلمات قاطع و صریح، که از کام متبرّک تو، بر جان گوش ما می نشیند، آرامش و اطمینان دلهای ما را تضمین می کند. رخوت وسستی را از دل و دیده مان می زداید. زنگارهای تیره انگاره های نامطلوب را از ذهن و زبان ما، می سترد و شور و سرور زندگی را در جای جای جامعه، جاری می سازد. ما با تو در حضور حقیقتیم. ما با تو از شمیم آسمانی ایمان سرشاریم.

ما با تو پاسدار گلهاییم. ای استقامت مطلق! ای ناطق به حق! ای دل

سپرده، به معنا و ملکوت! ای روح سبز بارانی، در کالبد سرزمین انسانی! ای نسیم رحمت ایزدی! ای روشنای عزّت و آزادگی! ای مقتدای دلدادگی! ای اسوه آرمان طلبی! ای تجلّی روح خدا در زمانه ما انگاه آفتابین تو، بر سر و جان ما مداوم باد! ای حضور سبز! فنای دشمنان ما، در بقای وجود توست و پایندگی حضور تو در جمع ما، دعای هماره ما! ای کلام خمینی در کام! ای فرمانده قعود و قیام! ای زداینده تیرگیها و ظلام! ای رهبر ژرف اندیش و دورنگر! آن گاه که شیاطین بر جام امید، سنگ می زنند؛ آن گاه که ناخودیها، ازغفلت برخی خودیها سود می جویند؛ آن گاه که ابرهای تیره، در پی پرده افکنی بر چهره خورشید حقیقتند؛ آن گاه که ابلیس در مکر ونیرنگ خویش می دمد؛ آن گاه که نبض جامعه به کُندی می زند؛ آن گاه که گناه ارتجاع، دامنهایی را می آلاید؛ آن گاه که جَو سازیهای دروغین، ایمان وامان امّت را نشانه می رود؛ آن گاه که دوستان پلک از پلک بر نمی گشایند و دشمنان پلک بر پلک نمی گذارند؛ این ندای روح ملکوتی و فریاد زبان رسای حق گوی توست که شور وامید را در دلها حیاتی تازه می بخشاید و قلبهای دشمنان را از بیم می لرزاند.

حالیا ای رهبر بیدار دل! شستشو در زلال معرفت و بینش تو، ما را از تمسّک به دیگران بی نیاز می کند. صدای تو مرهم زخمهای دل ماست. شورانگیزی کلمات تو، کام دشمنان را تلخ و دلهای دوستان را شیرین و شادمان می کند. خدا را سپاس می گزاریم که از برکت نور و نوای تو سرشاریم و به

برخورداری از نعمت ولایت دلشادیم. پس ما را چه باک که دشمنان بر طبلهای تبلیغاتی خود بکوبند؟ ما را چه باک بیگانگان سنگ به دندان

سایند و شکست ما را در دل دارند؟ ما، آن گاه که با «دوست» ایم؛ آن گاه که دشمن را خوب می شناسیم؛ آن گاه که در جبهه فرماندهی خورشیدیم؛ آن گاه که از مرزهای خودی و ناخودی آگاهی داریم؛ آن گاه که تو را مقتدای خویش می دانیم؛ آن گاه که در جاری اندیشه های والا و حق جویانه رهبر فرزانه این زمانه، تطهیر می شویم؛ هیچ شک و شبهه ای در پیروزمندی خود نداریم و هیچ شوک و شیطنتی، با آرزوی شکست ما، بر جان جامعه مان خدشه ای فرود نخواهد آورد و همچنان بر فراز خواهیم ماند؛ هشیار و آماده و پیرو رهبر...

دعا می کنیم که زمان غیبت، در حضور تو به پایان آید و عطر ظهور نور، دلهای مشتاق و مشترک ما را به بوسه زدن بر ساحت گُلِ بهار آفرین جهان کامیاب سازد. دستهای سبز تو، تا آن زمان، همچنان سایه سار باد!

ص:47

از بَرمان گذشت، با عصای هدف در مشت و کوله بار تعهّد در پشت. جانی بیقرار داشت و دلی امیدوار. سبزتر از سبزینه گیاه بود و روشنتر از چشمان ماه. صحابی دلهای مردم بود و همسنگر قلوب آنان. با شلاّق سخن، گُرده شب و شب پرستان را می نواخت و چون شیری غرّان، بر می خروشید بر نادرست اندیشان! پروانه شوریده شمع مسؤولیت بود، و فریاد گر زمزمه های در زنجیران! تا زنده بر هیمنه دروغین غرب، و نادری از نوادر روزگار خویش. از رود جاری نایَش، سرود عشق می تراوید و از زبان قلمش واژه های سپید. تیغ آخته قلمش علیه هر چه کژی و نامردمی، فریاد را رقم می زد، و فرهاد را به یاد می آورد. همواره به نام «نون والقلم» قلم می زد، چه می شناخت کاربرد این سلاح خطیر را! یعنی وه چه عظیم است این قلم! هم او بود که «مدیر مدرسه» عشق شد، و چون نگینی بر پهنه «اورازان» و بر گستره تمامی ایران درخشید. او «سه تار» اندیشه خویش راجز به راه آگاهانیدن و زنده داشتن انسان و انسانیت نمی نواخت. بر رفیعی از شکوه، باره می راند. گر چه خود را «خسی در میقات» می خواند، امّا به راستی کسی در میعاد بود، در موعد بالندگی. نوشته های

هدفگرایش پیوسته در « دید و بازدید» مردم بود و «نفرین زمین» را بر

همه نامردمان و نامردانگیها نثار می کرد. دریای موّاج شورگستری بود. بی بدیل و کم نظیر، «درّ یتیم خلیج» و نگین عظیم خاک ایران زمین بود. اینک از« رنجی که می بریم» غم هجران او را در دل می پروریم. آن شب خیزِ فلق پرورده، در غایت کمال و جمال، دل داد به معنویت و ایمان، و پاس حرمت قلم را داشت، که این سلاح را نشاید به هر ننگ و نامی آلودن. او، آن صاحب قلب و قلم، سبکبار ودل آسوده از این دشت گذشت و با سلام بر آفتاب، تا ابرها رفت، و فراتر! زینت آسمان ادب شد. آنچنان که صفت او را نه در «هفت مقاله» و نه «در سه مقاله دیگر» و حتی نه در « پنج داستان» می توان گنجانید! از روح بلندش شرم داریم که در این « ارزیابی شتابزده» کلامی نه در خور او گفتیم. امّا بی گمان خواهدمان بخشید، که این اندک، قصور ماست، نه تقصیر جلال قلم . و او خود جلال اهل قلم است !

ص:49

آن سوتر از دریای کلمه ها، رود پُر آبی بر روی زمین دراز کشیده و واژه های تشنه، از هر سوی آن همانند فوّاره در جهشاند! درخشش ویژه ای مرا به خود می خواند. پیش می روم و دست روی اندیشه های رنگینی که به چشم می خورد، می کشم. ناگهان، در برابرم چیزی دود می شود و به هوا می رود. می اندیشم: بعضی چیزها همین گونه اند. پوچ و پوک و بی مغز. با ظاهری فریبا امّا بدون ژرفا درست مثل سراب ! اکنون دیگر می دانم که لب تشنه احساسم را باید تنها به کوزه دانایی و کاسه بینایی بسپارم. رنگِ واژه ها را به نیکی بشناسم. طنین کلمه ها و رنگها را به خوبی و درستی بفهمم و صداقت آب را از فریب سراب، بازشناسم . اینک هنگامی که تشنه می شوم، کمی درنگ می کنم ؛ همه چیز را زیر ذرّه بین بررسی می گذارم و می کوشم تا تنها و تنها، اندیشه ام را به زیر آبشار حقیقت، به زیر آب های نورانی و به زیر نورانیّتی آبی ببرم.

ص:50

سلام بر بهار

صدای زنگ مدرسه گلها می آید! ابر و نسیم و آب و ماهتاب، شادمانه، هلهله می کنند. باران طراوت و شادابی از هر سو،باریدن گرفته است. کتاب هستی، زرینترین صفحات خویش را گشوده است. سلام بر گل، سلام بر سبزه زاران، سلام بر همه ماههای گل افشان! سلام بر بوی خوش زندگانی، سلام بر بید بُنان آرمیده در کناره رودها، سلام بر چتر زیبای درختان که آشیانه نغمه های شاد اُمیدند! سلام بر عطر دلاویز گلها و نغمه روح نواز جویبارها در این بهار زیبا! سلام بر همه چشم اندازها و درختهایی که سبزِ سبزند وحیات را در جهان می پراکنند! سلام بر بالهای ظریف پروانه ها که ما را به عالم عشق وعرفان و وفا می برند! سلام بر سیّد فصول، سلام بر بهار، و سلام بر خدای بهارآفرین! خوش آمدی بهار سبز! خوش آمدی فصل طراوت! فصل زیبایی! فصل بیداری! ای بهار! دستهای زندگی آور و سبزت را بر دلهای ما بگذار. بگذار تا درختان قلبها همه سبز سبز شوند! بگذار تا ما نیز در نیمه شبان فصل شکفتن، از آسمان دیده هایمان، بارانی بهاری بر سجاده هامان ببباریم، و آه و ناله های خویش را به بارگاه کبریایی پیش داریم. بو تا لباسهای چرک آلوده مان، در جویبار رحمت حق شسته شوند و با نغمه های توحیدی

ص:51

بلبلکان اذان گو، اذن دخول به فردوسِ نیکوییها و راستیها و درستیها بیابیم.

بهار! نو عروس زیبای طبیعت! آیت آشکار قیامت! ما را به ریشه های پاکِ فطرت خویش برگردان، ما را به شور، به نور، به عشق و سرور، راه نما! ما را با «توحید کلمه» و «کلمه توحید» آشناتر کن. بهار! همه سرسبزی و طراوت و زیبایی خود را با سخاوت تمام به ما ببخش. بهار! ما تو را دوست داریم!

ص:52

تصویر

هم اینک در منظر من، بلندایی از هیأتی سبز، با کتابی از معرفت در دست، بر دامن گسترده طبیعت غنوده است. در سویی دیگر، ابرها به بره هایی مانند شده اند که جَستان و خیزان از پی یکدیگر می دوند و از این سو به آن سو می پرند. دامنه افق، آن جا را که چشم می کاود، قبّه های خاکسترین کوهساران در بر گرفته اند، و هر قلّه چنان به نظر جلوه می کند که پاسداری نیزه حمایل به مرزبانی از روزن نور، نشسته است! کاجها و سروها، ردیفهای بلندی از برجهای دیده بانی اند، و صفوف منظّم پرندگان مهاجر را آشنا و آشیانه ای سرسبز! و در انتهایی ترین خط ممتد نگاه، گوی طلایی لرزانی، با جوجه های کاج نشین، بازی «قایم باشک» را تمرین می کند. اندکی بعد هم گویی ضربه های خفیفی سکه زرد رنگی را به قلک کوه می سپارد... آنک بازی کودکانه و شیرین کوه و خورشید و کاج و بید و پرنده به پایان رسیده است و من که چشمانم راوی «لحظه های غروب»، و «غروبِ لحظه ها» بوده است، دمی را در خلسه ای گزنده که از گذر شتابناکَ زندگی حکایت دارد، سپری می کنم و دل می سپارم به اندیشه ای فردایی! راستی هم که در فردا وفرداهای زندگی چه باید کرد؟ پاسخ پنهان در این پرسش، بی هیچ گمانی «اغتنام از فرصت» را نوید می دهد.

ص:53

نگاهم به پَرهیب تیره ای از آن هیأت سبز می خورد، و می بینم که اندک اندک بین من و آن منظره، خطی تیره، فاصله افکنده است. به خویش می آیم و با خود می گویم: مباد که هر چه کار و تلاش من است، رنگی تیره به خود بگیرد! از غروب لحظه ها، دلگیر می شوم. خسته از مصیبت تکرار! به یاد قلکی می افتم که آن سکه زرّین را پذیرا شد. میان دل و من، عهدنامه ای به امضا می رسد که ریشه غفلت را بسوزانیم و هر روز در قلک فردای خویش، ذخیره ای از نور داشته باشیم. پیراهنم را از گرد نزدیک بینی، می تکانم و عینک آخرت نگری را بر دیده دل می گذارم. جهان چه فراخنای عظیمی است! ای کاش بتوانم «مساحت» خوبیها را اندازه بگیرم، ولی هیچ گاه گرد بدیها نگردم!

ص:54

شبانه

ای شب! شعر تو را واژه واژه می نوشم. گوش دل را به آهنگ موزون گامهایت می سپارم و قافیه های سپید بیت و مصراع ستارگان را در تو به شوق می نگرم. ای شب! سیاه بازوان تو، کمربند محافظ هر چه سپیدی باد. ای شب! من آیین آیینه ها را از تو می خواهم! به دنبال دلی ام که در سایه روشنهای تو، به زلالی آب بتپد و خواهان سجاده ای ام که سرو بر آن نماز می گزارد و به راز می نشیند. ای شب !من، با «قد قامت» نسیم در گوش ماهتاب، به راز شگفت تو، پی می برم! ای شب! دستان نیازمند من، در تو به بارگاه دوست نشان داده می شود!

ای شب! صدای راز دلم را، تو به آسمانها ببر! ای شب! سیاهی دلها را تو با سپیده، سپید کن! ای شب! اندک اندک یالهای تیره ای را که بر تارک کهکشانها آویخته ای برچین. فراز پرچین قلب من، صدای «تنفّس صبح» می آید و سپیدی سپیدار اندیشه ام از افقِ بی کران یادِ دوست، سرشار است . ای عشق! ای خدا!

من در این مرز تیره و روشن، من در مسیر راه شب، من در آغاز

سپیده، من هماوا با شباهنگ، من همیشه، من همه جا به یاد توام. ای آفریدگار! یاد خویش را از من دریغ مدار!

ص:56

شهیدان، گلهای پرپر باغستان عشقند. فرّه های مقدسی اند که گرداگرد چهره زمان و گستره سبز زمین را فرا گرفته اند. شهیدان، مشعلداران سادگی و صفا و صمیمیت اند. فرزندان مهر و پدران عاطفه اند. شعله های شمع روشنگر تاریخند. شهیدان، هر یک، کتابی از ایثار و عظمتند و سراینده شورانگیزترین حماسه های

بشری؛ دریادلانی که دل به یاری حق سپردند و گوی سبقت را از دیگران ربودند. خدا مردانی که مردانه، جان بر کف نهادند، تا از عظمت و کیان آیین و میهن اسلامی خویش پاسداری کنند. در دنیا، هر کسی آرزویی دارد. آرزوی شهیدان، ساختن آشیانه ای است بر فراز درخت معرفت ؛ برای پرندگان عاشق و گسترانیدن بالهای پرستوهای مهاجر، در همه گستره های زندگانی! شهیدان، شهد حیات جاوید را در کام جان دارند و جایگاهشان عرصه پرواز فرشتگان الهی است. آنان، گُلهای برگزیده خداوند، از بوستان مردان نیک روزگارانند؛ آغاز گران شاهراه عزّت و آزادگی، اقتدار و عظمت ملّی، آرمانگرایی و دین باوری ؛ یاران روشنایی و یاوران سرسبزی و بالندگی .

شهیدان، زنده ترین اعضای جامعه اند. آنانند شایسته بهشت خدا و

شاهد اعمال ما در عالم معنا. شهیدان، مایه های عظمت و سربلندی تاریخ و انسانیّتند. روشنگر راه مایند و بر همه جا، نور می افشانند و همگان را به فلاح و رستگاری می خوانند. این عزیزان، گلهای خوشبویی اند که بوستان زندگانی را عطرآگین و شاداب نگاه می دارند. اینان خاطره های خورشیدی حیاتند. آفتابهایی اند که یخ ظلمها و ظلمتها را آب می کنند و جوانه های هدفمندی و دین باوری را در گلستان اندیشه و عمل، به آبیاری می ایستند و به هیچ رو، از پاسداشت ایثار و معنویت و ایمان، رو برنمی تابند! هر جا که سخن از ستاره های فروزان است ؛ هرجا که شمعی، شعله خویش را به دستهای باد سپرده است و سرخ می سوزد؛ هرجا که لاله ای یا شقایقی می روید؛ هرجا که خورشید بر عظمت انسان گواه است؛ هر جا که باران مهر و ایثار و عاطفه و فداکاری و دینْ یاوری می بارد؛ هرجا که سخن از حماسه و ایستادگی و آزادی و پایداری در میان می آید؛ این نام بلند و نورانی و همیشه سپند شهیدان است که بر تارک زمین و بر جبین زمان و آسمان می درخشد. سلام بر شهیدان که خشنودی خدا را، بر همه چیز برتر دانستند و جانْ مایه خویشتن را بر سر ایمان و آرمان و هدفمندی نهادند. سلام بر شهیدان که مانند ماهتاب، جاده های زندگی را نور افشان می کنند. همچون باران رحمت، در دلها گُل می رویانند. نسیم گونه می وزند و همه جا را طراوت و شادابی می بخشند. سلام بر شهیدان، مردانِ مردی که بر شاخه های زخمی ایّام، تجلّی

خورشید را دارند. سلامی به وسعت گستره خاک تا اوج افلاک!

ص:58

شکوفه های آفتاب خیز دیار ولایت، هماره بر درختان فطرت تجلّی دارند و آهوان رمیده نگاه ما، سرانجام به زیارت آب و آفتاب مفتخر خواهند شد. ما از خیزشگاههای حقیقت و تجلّی و تلألؤ آمده ایم. ما سر سپردگان محبّت و ولایتیم. در ولایت ما، جز اهتزاز پرچم موالیان حق، هیچ تجسمی آیینه ساز و عشق پرداز نیست.دامان نگاه ما، از چهره سراسر نور روح خدا، تا پهنه نورانی و تابناک خورشید انقلاب، خامنه ای بزرگ، گسترده است. ما، شعاع نورانی و گسترده توحید را اینک در بازتاب آیینه «ولایت فقیه» می نگریم. ما حتّی سرچشمه سیاست را در سرود سردار فقاهت، متبرّک می دانیم. به راستی هر ذره ای که از زیارت خورشید روی برتابد، به چاه بی انتهای هلاکت فروخواهد افتاد. ما بشارتهای سبز و سپید را از آن مردمانی می دانیم که حتّی آنی از آفتاب رهبری، چهره برنگیرند و دستان بیعت خود را با آفتاب، هماره در منظر جهانیان قرار دهند. ما هر کلامی را که بخواهد کتاب همدلی و هماهنگی و همسویی ما را به درّه های تفرقه پرتاب کند، سخت محکوم می کنیم. ما اجازه نمی دهیم نور ستیزان، ما را از پیمودن راه روشنی که در آیینه آیین، متجلی است بازدارند. ما، از صمیم جان، بر کرانه کوثر ولایت، بوسه مهر و یاری نثار می کنیم، بر سر سفره عقد بیعت با عزّت و اقتدار می نشینیم، دل به اشراق

ص:59

تکبیر و تنویر توحید می سپریم، به حبل المتین نور در می آویزیم و به عروه الوثقای استمرار هدایت، دل می بندیم. ما موالیان ولی، دیده بر علی دوخته ایم و رهروی را در کوی جانان از وی آموخته ایم، و هم اینک به همه زخمدیدگان زمین و عاشقان عروج به آسمان می گوییم که در سوی آبی عشق، ایمان ناب، متبلور است و هنوز و هماره عطر لاله های سرخ و شقایق های پرپر، وسعت حیات را با رایحه معنویت و ایستادگی می آرایند. در باور ما، بخت از آن رو با ماست که قامت بلند و استوار بزرگ مرد علوی، ما را به علوّ فرا می خواند و دستهای سبز حسینی اش گرد و غبارهای ابهام و فراموشی و تغافل را از ساحت زندگانی ما، می زداید؛ مردی که همه مؤمنان و عاشقان و کریمان و کاملان، نسبتی با وی دارند؛ مردی که پرشکوه، در میان ما می درخشد؛ مردی که همه خون دلها را می خورد، تا توانمندی امّت ما تضعیف نگردد و اعتلا و آرمان ما فرو نکاهد و اهداف بلند و روشن رهایی بخش این سرزمین مقدس، به فقدان و تحریف گرفتار نشود و هدیه های آسمانی مبارکی که به دست آورده ایم، از کف نرود و دشمنان تدیّن و تقدّس، نتوانند دست به معنا ستیزی و حق سوزی و تقدس زدایی بزنند. رهبر بزرگوار ما، که نسب به خاندان خورشید می برد، باید هم که چون آفتاب، همه جا را از نعمت روشنایی بهره ور گرداند، دلها را گرم نگاه دارد، نقشهای بیگانگان را باز شناساند، دستهای ناپاک را رسوا کند، از توطئه علیه حریم ما، آگاهمان سازد و همه ما را به پرهیز از تفریق و تفرقه فراخواند و به پاسداری از ارزشها برانگیزد و دلها را با فروغ امید روشن نگاه دارد و همگان را به خیر و نیکی و صلاح و فلاح دعوت کند. قائد بزرگوار ما، سرچشمه ولا و معنا را به ما می شناساند و بر ماست

که دل و دیده بر رهنمودها و اشارات گرانقدرش نهیم و خرمن همه توطئه های پلیدی راکه آهنگ مبارزه با آفتاب را دارند، با آتش آگاهی و درست کرداری، به دستِ بادِ نابودی بسپاریم!

ص:61

گامهای سبز بهار، که در این جا و آن جا رویید، عطر خوش سیادت را در کوچه جانها جاری ساخت. نفس عشق تا فراسوی افقها، ترنّم شادی را زمزمه کرد. گیسوی خورشید، بر چهره ها افشان شد. خاک، بوی افلاک گرفت. طراوت از در و دیوار بارید. واژگان بلبلان بوی پونه و نعنا گرفت. دلها وسعت یافت. چشمها، چشمه سار سرود شد. عشق و ایمان، شفافتر شدند. نسیم بر تن نهال دوید. شبنم، شادمانه چهره گل را شُست. آفتاب به تبرک، دستی بر سرشانه شاخه کشید. بانوی مهر، سپیده دمان روزها را روشنتر ساخت. فجر و فلق، حدیث شکفتن را در یادها زنده کردند. سنگهای غلطان، استواری را از کوهها به وام گرفتند و بر دهان سبزه ها سلام رویید. قناتها قنوت نیایش خواندند. کاجها، کوچ زمستانه سردی و بی گلی را به نظاره نشستند. سروها به آفتاب سلام گفتند. سپیدارها بر سپیدی اندیشه های بهاری بوسه زدند. بارانی از طراوت بارید. در همایش بزرگ طبیعت، گُلها گرد هم آمدند. در اجتماع شاخه های درختان و بلبلان، نغمه سرسبزی نواخته شد. شادمانه ترین ترانه فصلهای چشم به راه، از آسمان آبی طنین انداز شد. در ذهن زمین، بوی باران پیچید و نشاط رویش از روزنه ها سر کشید.

پنجره ها به نور گشوده شد. هوای پاک تنفس جریان یافت. تازگی هوای

پگاه، جانها را زنده کرد. نَفَس هر چیز و همه چیز سبز شد و بهار آمد... هان، ای بهار! دلهای همگان را با نَفَسهای خود سبز سبز کن. هان، ای بهار! گامهایت بر زمین و زمان، مبارک باد!

ص:63

وصف معشوق!

از زیبایی تحسین برانگیزت سخت در شگفتم؛ همیشه و هر زمان تو را دیده ام، همین گونه مسحور حسن و نازت شده ام! آهسته و موزون می آیی، آرام وارد اتاق می شوی و در گوشه ای می نشینی و من ناگهان چشم باز می کنم و تو را رو به روی خود می بینم. زیبایی ات دل و دیده ام را غرق شور و نشاط و لذت می کند. مات و مبهوت می نشینم و نگاهت می کنم، امّا مرا یارای آن نیست که دست نوازشی بر سرت بکشم یا گونه هایت را غرق بوسه سازم! شرم ندارم ولی نمی خواهم که آرامش خاطر و لطافت چهره ات را برهم بزنم . حسن و لطافت و ناز و ملاحت، سر تا پایت را فراگرفته است. صورت زیبا، اندام موزون قامت متعادل و رفتار متناسب تو، چشم هر بیننده ای را خیره می کند. دامن چیندار و لباسهای زیبا و رنگارنگ تو، زینت مضاعفی است که بر قدر و شوکت و زیبایی تو می افزاید. دل می خواهد هر روز و هر شب به سراغم بیایی تا چشم در چشمهای زیبایت بدوزم و غرق شادی شوم. دل از شوق دیدارت می تپد و گامهایم در برابر تو، سست می شود، ای زیباروی ! کاش من هم چون تو دو بال زیبا و ظریف داشتم و هر جا که می رفتی

همراهت می آمدم .

ص:64

پروانه جان! به راستی که لطیف و زیبایی! خداوندا! تو را به خاطر همه زیباییها و خوبیهایی که آفریده ای، سپاس و صد سپاس!

ص:65

صدای پای بهاران

ز طَرْفِ سبزه نوای سروش می آید

به کوی و برزن ما، گل فروش می آید

نسیم سبز ترنّم دوباره جاری شد

صدای پای بهاران به گوش می آید

...و بهار می آید، با قامتی خجسته و سبزینه پوش. یادآور بلندای قیامت! و هر غنچه و گلی که قد می کشد، پیراهنی از معاد بر تن دارد! و بهار می آید، با آیینه ای در دست از حکمت و معرفت و شکفتن. و بهار می آید، پُر از آواز چلچه های بیداری، با شوق و بیقرار، چون پرنده ای رها از قفس. و بهار می آید، تجدید خاطره ای دیگر از خویشاوندی خاندان طبیعت و انسانیت. با ردایی سبز و سرخ، برای شرکت در جشن شکوفه ها و شکفتنها! و بهار می آید، برای ستیز با سردی و سستی و خمودگی، برای نبرد با تن بارگی و تنبلی، برای رویارویی با هر چه یخ و یخبندان است. و بهار می آید، این راز برجسته طبیعت! این تحوّل و تغییر، این خاطره معطر خاک! این غلغله گل و چهچه بلبل و رقص سنبل ! و بهار می آید، عطر کمال طبیعت، سرّ عیان شده عظمت خلقت، نشانه نور، اشاره سرور، رمز شگفتی و شادی، فصل زیبای بیداری.

ص:66

و بهار می آید، با چشمه و کوه و دشت، با باغ و گلزار و پروانه، با رود و

سرود، با بلبل و با گل، با ایمان و امید، و با لبخندی مهربان بر گوشه لبان زندگی ! و بهار می آید، در وسعتی بیکران از آسمان، در پهنای بی بخل زمین، در آغوش گرم همه عاشقان فضیلت و مهربانی، در جاری جالیزهای شادمانی. و بهار می آید، سرشار از عطر سپیده دمان، خوشبوی و پاکیزه رو، همچون گلان همیشه بهار این مرز و بوم: چون شهیدان. سبز پوشان سرخ روی سپید اندیشه. و بهار می آید، چون عاشق فرزانه ای که بردرگاه معشوق، بوسه مهر می زند، و پاس تمامی بهار آفرینان این مُلکِ خدایی را دارد. و بهار می آید، فصل حرکت و برکت، فصل تحول و تکان و تغییر، فصل بهره گرفتن از نوای تکبیر! فصل دوستی با دستهای گرم شقایق و پیوند با دلهای لایق، و پرواز تا لحظه ها و دقایق... و بهاران برای، همگان خجسته و فرخنده باد!

ص:67

هر چند جای جای سرزمین اسلامی ما، مقدّس و والاست، قطعه هایی از این زمین خدا، از زمینهای دیگر مقدّستر و با شکوهترند؛ بهشتهایی اند زمینی که آغشته به عطر و خون شهیدان است و آنان را در آغوش گرفته اند؛ قطعه هایی اند که سرخ روترین سرزمینهایند. قطعه شهدای بهشت زهرا و بهشت رضا قطعه ای از بهشت خداست. قطعه ای سرشار از شکوه شهادت، صفا و رشادت، وفا و جلالت! قطعه ای برای مسافران غریب، برای مردان بزرگ تاریخ، برای دلهای وسیع و عظمتهای بی دریغ. شبهای جمعه، این قطعه های زمین خدا، مهبط و منزل فرشتگان خدا می شوند. آنها می آیند تا بالهای خویش را به تبرّک بر مزار شهیدان نهند و اهالی آسمان را از تلألؤ و تجلّی و معنویت شهیدان باخبر سازند. ما نیز چون فرشتگان می دانیم که طراوت زندگانی ما را شهیدان تضمین کرده اند؛ آنها که پنجره های رفیع روشنایی را به روی جانهای ما گشودند و در کشاکش ناسوت و لاهوت، معنویت را برگزیدند و عشق را پاسخی سرخ گفتند و ایمان را سبز و شکوفا کردند. هر چه داریم از شهیدان است و همه ما وامدار تلاشها، مجاهدتها، جانبازیها، شورآفرینیها و شیداییهای آنانیم؛ آنانی که آنی از جانان نبریدند و جز با خورشید حقیقت، پیوند نداشتند؛ آنها که زنجیر تعلّقات

مادّی را شکستند، از قفس «تن»، رها شدند و میهمان حضرت معبود گردیدند.

شهیدان می دانستند که زندگی زیباست، امّا دریافته بودند که زیباتر از آن، مردن در راه خداست. از این بود که چون پروانگان بی پروا، همه هستی خویش را بر طبق اخلاص نهادند و به پیشگاه دوست، هدیه دادند. دلهای دریایی شهیدان، آن یاران سرخ روی گلپوش، سرشار از صدفها و گوهرهای خلوص و صداقت و ایمان بود. به راستی کدام زبان را یارای آن است که از عظمت شهید و شهادت بگوید؟ کدام قلم را آن توانایی است که تجسم وتصوّرِ واژه پرمعنای شهید را، در برابر دیدگان خوانندگان ترسیم کند؟ کدام گوینده ای قادر است «شهید وشهادت» را در محدوده تنگِ واژه ها و گفته ها بگنجاند؟ با زبانی نارسا و قلمی شکسته و ناتوان، چگونه می توان از آزاده ای در خون نشسته و چشم بر روی همه مادیّات بسته، سخن راند؟ پس، آنچه از شهید می گوییم و می شنویم، تنها برای برکت بخشیدن به زبان و دل و گوش است و بس؛ و نیز برای یاد کرد راه و اندیشه والای اوست و مجالی یافتن برای رهروی در راه سرخش! درود همیشه ما بر شهیدان، آن فرزانگان انتخابگر؛ آنها که عطیّه های خداوندند و همچون ماه، در آسمان زندگی می درخشند.

ص:69

در مردمک نگاه من!

در مردمک نگاه من، تصویر آشنا و برجسته ای است. این تصویر، به رنگ آبیِ ایمان است و به عصمتِ پاک و سبزفامِ معابد مقدس! در مردمک نگاه من، تنفس صبحی موج می زند، که آن تصویر سبز و آبی، بر آن ترسیم شده است. در مردمک نگاه من، نهالی سبز، جوانه می زند و ریشه می دواند، که درتنفس آن صبحِ سبز و آبی، بالنده و شاخسار و ثمربخش تر از هر نهال دیگری، در عرصه این خاکدان، سر برافراشت و دستهایش را به سوی جاری آفتاب دراز کرد، و تمامی نور خورشید را در آغوش کشید و خورشید از شاخه شاخه و برگ برگ آن شجره طیبه بردمید، و بذر افشان همه شجاعتها، شهامتها، امیدها، عشقها، ایمانها، و آرمانها گردید، و سکّه روشن و زرین «همّت» را اعجاز گونه بر دستان همه راه پویندگان روشنی نهاد، و صلای آزادگی را در گوش و هوش جهان، سر داد. هلاکه جان باختن عُشّاقِ طریق حق و عدل و آزادی، چه ترجیع بند زیبایی است از آن که دل و دیده، جان و سینه، پُر است از هوای خلوص آن راد مردان دلیری که در دفاع مقدس از حریم معصومیت گلهای همیشه بهار، با خارها و خسها جنگیدند، و هر چه دستان مبارک و سینه های برآمده و ستبرشان، خراش یافت، از تلاش نایستادند، سرِخصم را به سنگ کوبیدند، و تا وادی نور به پیش تاختند و در راه دوست، جان

باختند.

خوشا عرصه جولانِ روانِ آن رهروان ایمان! خوشا، خوشا بر نسیم و فجر و فلقِ که از لذت دیدار و تماشای این صبوران به وجد آمدند و گل از گلشان شکفت. خوشا بر من که در مردمک نگاهم، دریا موج می زند، حماسه سایه گسترده است، عشق، دم به دم، تجلّی می کند، نسیم، ترانه می سازد، و تصویری سبز وآبی در آن گسترده می شود: تصویر آشنا و برجسته جانباز، که بر هر دستش تصویر سبز و آبیِ هزاران هزار جانبار است. مردمک نگاه من، سبزِ سبز و آبیِ آبی است.

ص:71

آیا هیچ دریایی را می شناسید که کران ناپدید و ژرف باشد و هیچ عظمتی را دیده اید که در کمال لطافت، به همراهی شما بیاید؟ هرگز دستهای مهربانِ یاوری را فشرده اید که گلهای احساس و عاطفه و علم و اندیشه را در وجودتان شکوفا سازد و یا به تماشای هیچ رودخانه ای نشسته اید که از فراز دانایی بیاید و مزرعه سبز دل شما را سیراب کند؟ آیا هیچ اندیشیده اید که فانوس روشنی از نور، بر درگاه دیدگانتان بیاویزید، راستی، شکوه آسمانیِ کتاب را به نظاره نشسته اید؟ وه که کتاب خوب و سرشار از محتوای والاَ، چه رفعتی دارد! ...و کتاب ارزشمند، ثمره پویندگی است و سرانجام بالندگی؛ و خوشا، بر آنان که اهل کتابند و یاران و دوستانی کتابخوان و اندیشمند دارند. خوشا بر آنان که همه وجودشان سرشار از بالاترین لذّتهای دنیاست: لذّت مطالعه. و مطالعه، خیزشی است از ژرفای ظلمت تا اوج نور.

مطالعه، تماس دمادم با روشنایی است. مطالعه، کوچ از خزان تنهایی فرد، به سوی بهارانِ جمعِ جامعه است. مطالعه، پاسخی به پرسش نیازهای آدمی است. مطالعه، دستیابی به میراث دانش و فرهنگ پیشینیان است.

ص:72

مطالعه، ضرب آیینه در آب و ماهتاب است. مطالعه، فهم زبانِ علم است مطالعه حرکت است، انگیزه است، جهش است. مطالعه، طلوع طلیعه آگاهی و زندگانی است، و تو چه می دانی که کتاب چیست؟ برگهایی است زرین که با نور، صحیفه جان را به ملکوت پیوند می زند، و تو را تا فراسوی جهان مادی و در عالم معنا، به سیر و سیاحت می خواند. کتاب، ودیعه ای ارجمند است و وسیله ای برای آموختن علوم و افروختن چراغ راه. کتاب، بالهایی برای پرواز در آبیِ عروج، و باله هایی برای شنا در سبزنای حیات است؛ و کتاب، گرد آمده ای از زیبایی ستارگان، و حرکت پرندگان و سیر اندیشه انسان است. کتاب خوب، سرچشمه ای زاینده و دریایی پاینده است. بیایید خوب کتاب بخوانیم! بیایید کتابِ خوب بخوانیم!

ص:73

بیست و دوم بهمن، روز حضور میلیونها آیینه درمیادین اخلاص، خیابانهای آزادی و کوچه های کوچ از خود تا خدا، روز صدور فریادهای عاشقانه سروها به ماه، روز بیدار باش خوانیِ مادرانی که کودکان انقلابی را در گاهواره زمین، بیدار نگاه می دارند؛ روز میثاق انگشتهای مُشت شده، گامهای همیشه به راه و دیدگان نافذ آتشفشانهای همیشه گدازان است.

بیست و دوم بهمن، روز بالندگی بالهای پرواز به ملکوت، روز نور افشانی منظومه های زمینی، روز سرایش بلندترین مثنوی عارفانه و زیباترین غزل عاشقانه، روز نگارش طولانی ترین داستان زمانه است؛ داستانی که طرح آن بر اساس ایمان بود و موضوعش استقامت،، حادثه اصلی اش شور و شکوفایی مردی از خمین، و شخصیت اصلی آن نه یک تن، که میلیونها زن و مرد بهار آفرین، و پیام آن ماندگاری هماره باغستان توحید و وحدت و تاراندن گرگهای حمله ور بر باغ! بیست و دوم بهمن، روز گل دادن درخت آزادگی و دلاوری، روز رویش دوباره جوانه های صلابت، جوشش شعله های شهامت، روز رشد ساقه های رشادت، روز پیمان پایداری، روز میثاق صاعقه ها با تمامی صلابت، روز گستردگی آفاق همت وایثار، در کران تا کران روزگار، روز

شگفتی فرشتگان از دیدن شگفترین انسانهای تاریخ است.

ص:74

بیست و دوم بهمن، روز اتصال بالهای رنگین پروانه ها به یکدیگر است، روز رویش باله ماهیهای آزاد بر سطح آبهای دریای احمر، روز نوشیدن نور ناب، روز گشایش فصلی از خطاب، روز خطبه روشن باران و خطابه بلند یاران، روز بیعت چندین و چند باره با خورشید محبوب، روز معراج اندیشه ها، روز شفافیت شیشه ها، روز جاودانه همیشه ها. بیست و دوم بهمن، روز همایش فجر و فلق است، روز بر آمدن آوازهای سپید، روز سیاه شدن دوباره کاخ سفید، روز اهتزاز قلبها بر فراز قبّه معنویت، روز شکست استعمار واستکبار، روز تجلّی ایران اسلامی، روز سرفرازی انسان، روز بوسه زدن بر چهره خورشید، روز شکوه حماسه و روز بارش برکت، روز دستهای بلند شده ای که بر دامان تلألؤ آفتاب، چنگ می زدند و نور را در آغوش می کشیدند، روز پیمودن کوچه باغهایی از خمین تا خامنه. بر همه پاسداران حرمت و یادآوران بیست و دوم بهمن، سپاس و ستایش و شادی، سزاوار و شایسته باد!

اگر چه دستگیری مغزهای فراری، ضروری به نظر می رسد، به گمان قلم من، خسارت فرار «قلب»ها به خارج از مرزهای صداقت و معنا، چندان کمتر از فرار مغزها نیست، زیرا گریز قلب از کالبد جاده انصاف، آدمی را به سرگردانی در بیراهه بی اعتدالی می کشاند و به درّه دوری از داوری درست می اندازد. هرگاه «قلب»ها به غزل خوانی فرار بپردازند، سمفونی کم خونی و بی خونی در پیکره آدم، گوش سلّولها را کر می کند! اگر «قلب»ها، بگریزند، تمام وجود آدمی، سکّه قلب می شود و روزنه تقلّب به سوی مغز و زبان انسان گشوده می شود؛ آن هنگام است که آدمی هیچ گاه پاس اندیشه و درنگ را نمی نهد و خیرخواهی ونیک اندیشی، جای خود را به کج فهمی و غرض ورزی می دهد. هرگاه «قلب»ها بگریزند، دیده ها کم سو می شوند وتوان کار و کاوش رخت بر می بندند و لبها به بازسازی اندیشه ها، مددی نمی رسانند. اگر «قلب»ها به خارج از محدوده دلها فرار کنند، قلم ها پرهیزی از نوشتن هر چیز و ناچیز نخواهند داشت و چهره سادگی و صفا و لطافت زندگی، خدشه دار خواهد شد. آن زمان غرض ورزیها و شبهه افکنیها سر برخواهد آورد.

اگر «قلب»ها در جایگاه خود نمانند، معانی کمرنگ می شوند و

صِداق مصادیق کاهش می یابد و سیاه رگها و سرخرگها از رساندن خونِ زندگی به اندام جامعه باز می مانند. پس چه نیکوست بکوشیم که قلبها را از خارج به خاستگاه نخستین خود باز گردانیم!

ص:77

تقویم سالهای خورشیدی ایمان یا تقویم سالهای قمری عشق، هر برگش سرشار از خطوط روشن و برجسته ایثار است، و این همه، به رنگ بسیجی خود نمایی می کند، و رنگ بسیجی، رنگ خاک است، امّا بوی افلاک می دهد. به افلاک اگر پَر دل بگشایی و با ملایک همسفر شوی، ساکنان هفت آسمان را می بینی که به تبرّک، دست بر دامان بسیجیان زده اند و انبوه ستارگان را می یابی صف اندر صف تا از گلچهرگان عرصه ایمان و جهاد و شهادت، نور گیرند. گوش اگر بسپاری صدای پای نور را می شنوی، عطر گلهای جاودانه و سبزهای سرخ را می بینی و می بویی، و بسیجی را می نگری که عشق را فریاد می زند! سپید رویِ سالهای ایستادگی، حماسه و ایثار، از سپیدی اندیشه بسیج است، و هر کودکی که آموخته این مکتب است خردمندی است کامل!

شگفتا که نام بسیج، مترادف است با زلزله ای در کاخ بداندیشان! و بارها دیدیم که «بای» بسیج، الفبای استعمار را کور کرد، «سین» آن ؛ سطوت دروغین سلطه گران را سوزاند، و«جیم» اش؛ جشن هماره ایمانیان را در پیروزیهای دمادم، جاودانه ساخت.

ص:78

تقویم سالهای مقاومت، سالهای تبلور مردانگی، سالهای تجسم ایمان و آزادگی، روز تعطیلی به خود ندیده است؛ همه روزهایش به رنگ سرخ نوشته شده است. مرکّب این تقویم، از سینه و گلوی عشاق دین، شتک زده است، و همچون نافه ختن، سر باز کرده و عطر آگینی فضا را برای همیشه بیمه کرده است. تقویم ایمان، تقویم عشق، هرگز کهنه نمی شود سالهای سال می شود آن را به کار گرفت. این تقویم، پُر از ایام اللّه است، و هر بار که برگ از برگ آن برداری، بوی عود و عنبر و گلاب از آن استشمام می کنی، وعصاره ای از صفا وخلوص و خدمت را در پیش خویش مجسم می بینی. نام و کتاب بسیجیان سرشار از حروف نورانی است. به امید تداوم اندیشه های بسیجی!

ص:79

اینک که گیسوان نسیم نوروزی بر دامان سنبل و شقایق افشان است؛ اینک که پروانگان بهاری به هیچ پروایی از خزان، بر بامهای محبت پر می کشند؛ اینک که عشق، طلعت زیبای خویش را در آیینه یادها جلوه می دهد؛ اینک که سبزه ها دست در دست باد، به استقبال نگاههای تازه می روند؛ اینک که رسانه ثانیه ها نوید آمدن فصل گلریزان را فریاد می زنند؛ اینک که شاخه های سرشار از عطوفت رویش، بر شانه های شبنم خیز درختان، تجلّی دارند؛ اینک که مِهر، از سوی ماهتاب و عشق از نگاه آفتاب بر دلهای ما می بارد، اینک که هنگامه تلاقی چشمان آب و آیینه است ؛ اینک که بلبلان ترنّم نگار، دیده بر گامهای یار دوخته اند؛ اینک که ما، در سایه سار شاخه های ولایت به «تنفس صبح» مشغولیم و برفراز سفره گسترده شام شادمانی نشسته ایم ؛ اینک که روز از مشرق نگاه ما طلوع می کند؛ اینک که گلدانه های داوودی و نرگس همراه با عطر پونه و مریم، دفتر زمانه را عطرآگین کرده اند ؛ اینک که نسترن و لاله، دست در دست سنبل و نسرین، در کوچه های حُسن یوسف می دوند؛ اینک که نگاه ارکیده و لادن، از دیدار شب بو، بوی خوش روز را استشمام می کند؛ اینک که گاه زایش سرسبزی و طراوت چشمان روزگاران است ؛ اینک که نغمه های پرطنین تابش انوار معرفت، از همه سو به گوش جان جهان می رسد؛ اینک که نور به سوی آشیانه دلهای، در

پرواز است؛ اینک که فاختگان عشق، بر سر و شانه های دلباختگان ایمان فرود می آیند؛ اینک که نام همه دیدگان بیدار را در صحیفه تجلّی و ملکوت می نگارند؛ اینک که سفره سفر سیادت و سادگی گسترده شده است ؛ اینک که شاهراه میان ما و ماه و معنا را گشوده اند ؛ اینک که کشتی دیدار را به سوی بحرالعلومِ محبّت و فرهیختگی هدایت می کنند؛ اینک که فاصله ای با دلِ دریا نداریم ؛ اینک که گوهر صدف زندگی در کف نگاه مشتاقانه ماست ؛ دستان سبز و پرتپش قلبهای ما، کاسه های دعایی اند که در انتظار ریزش باران رحمت، تا آستانه بلند رهبریِ بیداری، قد کشیده اند.

اینک به یُمن خجسته ترین بازدید قلب خویش، تپشهای زلال و روشن، ما را سبزتر از همیشه به پا می دارد و بوسه های نگاه و دل ما را نثار مقدم گل خیز، نگاه آفتاب بین و ردای فلق بارِ آن یار مهربان می سازد. باز به یاد می آوریم زمانه ای را که به همراهی او و آن دلدار سفر کرده، گیسوان گلها را شانه می زدیم، گلزار را می پیراستیم، عطر شفابخش حقیقت را در هر سوی جهان می پراکندیم، روح دریا را به دست می گرفتیم، بر مزار لاله ها گُلِ ستاره می کاشتیم و مشتاقانه از پی «آواز حقیقت» می دویدیم. آه! هنگامه، هنگامی آغاز شد که باغ زندگانی ما از پرواز پرستوی قامت دلدار، تهی ماند. بی درنگ امّا پس از آن خسوف، طلعت خجسته ماه، ما را به ابتدای «والفجر» برد و «لیالی قدر» را از پی هم نشانمان داد، و ما پس از برگزاری نماز وحشت و غربت، مشتاقانه به منظر آفتاب چشم دوختیم و با دومین محبوب، به اقامه نماز جماعت عشق پرداختیم و دیگر باره کام خویش را از برکتِ «کوثر ولایت» سرشار ساختیم ؛ فریضه پیروی از قلّه ای بلند را بر خویش واجب دانستیم و بر پرچم خضری که آب

حیات انقلاب را با خود داشت، بوسه ها نثار کردیم،، سطوت دیرینه یارِ گل و شکوه و هیمنه راستین آن پیشوای کبیر را در سیمای قافله سالاری دیگر یافتیم و سفره دل را بر مقدم والای وی انداختیم ! در آن روزگار فراق، همه گل اندامان، دامن دامن عطر سپیده و سرور چیدند، بیت بیت غزلِ سراسر «مطلع الفجر» را شنیدند و دریا دریا تلاطم عشق و ایمان را دیدند. برادر موسای عصر، دریچه ای به صبح مسیحایی تاریخ فرا روی ما گشود و سفر آغاز شد... قلبها، یک یک و چند چند و تنها و در جمع، پروانه وار گرد شمع حقیقت چرخیدند و از فیض روشنایی شمعِ شبستانِ شهامت و دلیری و استقامت، سرمست باده مهر و برادری شَدند، و یدِ بیضای «موسوی»، شور «حسینی» را در همه جا گسترانید و ما شورانگیزترین حماسه بشری را بارها بوسه باران کردیم ! اکنون نَفَسهای سبز بهاری در تمامی وجود ما جاری است. اگر چه سرو بلند ما، رخ پوشانده است ؛ اگر چه یادگارِ خورشید راحل، عروج کرده است ؛ صنوبری ستبر، ریشه های گسترده آن درخت همیشه زنده را به پاسداری ایستاده است، و ما نهایت نوروز را فرا راه فصلهای خویش می بینیم و بر ثمره های سرشار و شیرین این باغستان، چشم امید می دوزیم.

حالیا ای زائر بلند مقام خورشید هشتم! ای پرستوی بلند پرواز عشق و ایمان! ای چشمه سار فضیلت و معنا! ای فوّاره بلندِ حقیقت! ای نور! با گامهایت بر دیدگان ما نیز نهال شور و نور کاشتی و نسیم خاطرات خوش

نوروزها را بر جان و دل ما وزاندی. ای طراوت بستان سرسبز انقلاب اسلامی! ای چشمهای بیدار روح خدا! ای قلب تپنده امت ما! به دیار دیرینه های سبز و سرخ خوش آمدی.

بر گامهای بهاریت،خوشبوترین عطر گلهای زیبا ارزانی باد و دیدگان حق بینت تا به هنگام بوسه زدن بر پرچم گلهای بهار آفرین جهانی، روشنترین چلچراغ دیار اهل ایمان باد!

ص:83

شما مرا می شناسید. شما مرا دیده اید. ما بارها در صحنه های گوناگون با هم دیدار کرده ایم. من همیشه با شمایم. شما را گرم نگاه می دارم. شما را زنده نگاه می دارم، حتی زمانی که برای هدفی مقدس ناگزیر شوم از شما جدا گردم، زندگی و جاودانگیِ شما را تضمین می کنم. این من بودم که در نیمرروز سخت عاشورا، از گلوی یاران آفتاب بر دیواره تاریخ، پاشیدم! این من بودم که همیشه مایه هراس ستمگران شدم. این من بودم که سلاحِ دست مظلومان تاریخ شدم. من بودم، خون، که بر سنگ فرش خیابانهایِ پنجاه و هفت و بر دیوار سالهای ظلمت به شکل «درود بر خمینی» و «مرگ بر شاه» در آمدم و سرانجام، مُهرِ «باطل شد» را بر تصویر طاغوت زدم. من بودم که با پنجه های آغشته به خویش، دیوارها را آذین بستم و دیوها را لرزاندم. من بودم، خون، که ستمگران را به زانو درآوردم. من بودم که از قلب جوانها، گلوی دختران و زنان، سینه های پیرمردان و چشمهای کودکان، فوّاره زدم. سیاهیها را شُستم و شب را به فجر و سپیده رساندم. شب شکنان! فجرتان مبارک باد!

ص:84

شکوه جاوید

یک روز، زندگی به گلوله ها، گُل هدیه داد. یک روز زندگی دستهایش را مُشت کرد و بر فرق ظلم و ظلمت کوبید. یک روز، زندگی، میله های زندانِ تنگ بی تحرکی را شکست. یک روز، زندگی، کوه دماوندِ استقامت را بر سرِ خمودگی و سستی فرو ریخت.

یک روز، زندگی، چهره خندان رهایی را بوسه باران کرد. یک روز، زندگی، خود را از تکرار روزانه رها کرد و دستهای روشنی خواه خود را به سوی جاریِ شور و نور و سرور کشید. یک روز، زندگی فریاد زد: استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی. آن روز، بیست و دوبار خورشیدِ مهر، بر سریر سجّاده ها گُل کرد. آن روز، بیست و دو کبوتر سپید، آسمان زندگی را پرواز باران کردند. آن روز، بیست و دوبار، لبهای زندگی به شکفتن، بوسه زد. آن روز، بیست و دو پرنده، به سوی آبیِ ایمان، سرخی ایثار و سبزیِ صداقت؛ پر کشیدند. آن روز، معجون هفت گانه عشق وایمان و مهر و شادی و استقلال و آزادی و دینْ مداری، کام جان شیفتگان حق و حقیقت را شیرین کرد. آن روز، بیست و دومین طلوع طلیعه طهارت و تقوا و فرزانگی و فرهیختگی، فجر را به انفجاری از نور، دیگر ساخت.

ص:85

آن روز، بیست و دومین روز بهمن بود، که ما امروز وهمیشه گرامی اش می داریم. فرّ و شکوهش بر شما فرّخ باد!

ص:86

روحِ آبیِ دنیا!

دریا! ای روح آبی دنیا، ای قطره های انبوهِ به هم برآمده و جان به جان هم داده، در تو تصویر برگ و بار خرمابُنان ریشه دار را می نگرم؛ نخلهای سوخته از شقاوتِ ظلم، نخلهای ایستاده زخمی، نخلهای سرفراز سینه گشاده، نخلهای تیر خورده کین! دریا! ای زلال آیینه هر چه اوج و موج! ای رسول شفافیت اندیشه های سبز، ای همه سیّال، ای جاریِ سپید رگانِ خاک، هلا، ای سیراب کننده هر تشنه کام وتشنه جان، ای وسیعِ آب، روانِ بیقرارِ نبضِ باران، ما را سپید کن همچون صدای صداقت، و ارتفاع اندیشه مان را از فراز صنوبران همیشه سبز، که قائمند و زنده و استوار، بالاتر بکشان! ای دریا! تلاطم دلهای ناامیدان را با آرامش آبی عشق، تسکین بخش، و گامهای مصمم هر که را و هر چه را که در کارگاه شگفت «ایستادن» و «ساختن» تن به تحمّل رنجی که شورانگیز و شیرین است، سپرده، استوارتر گردان! دریا! با توام. روی از من مگردان، نگاه عاشقانه این شیدایِ زلالی را، میهمان دیدگان خود کن. ای آبِ آبیِ دریا! ای خزان ستیزِ خیز آور، تا خزانه دلهای وارث نور و هور، همه عصمت خویش را به تبرک قسمت کن، و نجابت خواب بی آرام خود را تا همه سرحدهای انسانی، و به سوی همه پیلواران ظلمت ستیزی که موجند و آسایش را درعدم خویش

می دانند، فروپاش! هان! به ما موج حماسه و ایثار و عشق، نثار کن، تا بال به بال مرغان دریایی، تا اوج آشنای آسمان، و از آبی تو تا آبی ایمان، تا مرز آشیان ملایک، پَر کشیم. دریا! صدفهای صاف محبت را میانمان تقسیم کن، و گوهرهای عشق به خودسازی و ایمان به آرمانِ سازندگیهای شکوهمند را بر گریبان اندیشه مان بیاویز! ای حجم پاک! خروش مقدس ستیزه را بر هر چه سیاهی و تباهی، در تن و جانمان باقی نگاهدار، و سروش شور گسترِ تداوم رهپویی به سوی نور و شور را همواره زنده نگاهدار. ما روحی دریایی می طلبیم؛ روح پر تحرکی سرشار از کار!

ص:88

درباره مرکز

بسمه تعالی
هَلْ يَسْتَوِی الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ
آیا کسانی که میدانند و کسانی که نمیدانند یکسانند ؟
سوره زمر/ 9
آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک 129/34- طبقه اول
وب سایت: www.ghbook.ir
ایمیل: Info@ghbook.ir
تلفن دفتر مرکزی: 03134490125
دفتر تهران: 88318722 ـ 021
بازرگانی و فروش: 09132000109
امور کاربران: 09132000109